ف

# نامهٔ خسروان

داستان پادشاهان
پارس بزبان پارسی که
سودمند مردمان
بویژه کودکان
است

## سیمین نامه

از آغاز چینگیزیان تا انجام شهریاری زندیان



در سبزه میدان نزد ملا
ابوالقاسم و حاجی سید
رضای حسینی فروش
بها هفت هزار
دینار

# طهران

در کارخانهٔ علیقلی خان قاجار
نگارش عبد الرحیم شیرازی
مهر ماه سال جلالی ۷۹۴
اکتبر ماه عیسوی ۱۸۷۱
رجب ماه تازی
۱۲۸۸



نگارندهٔ این داستان جلال پور فتحعلی شاه قاجار

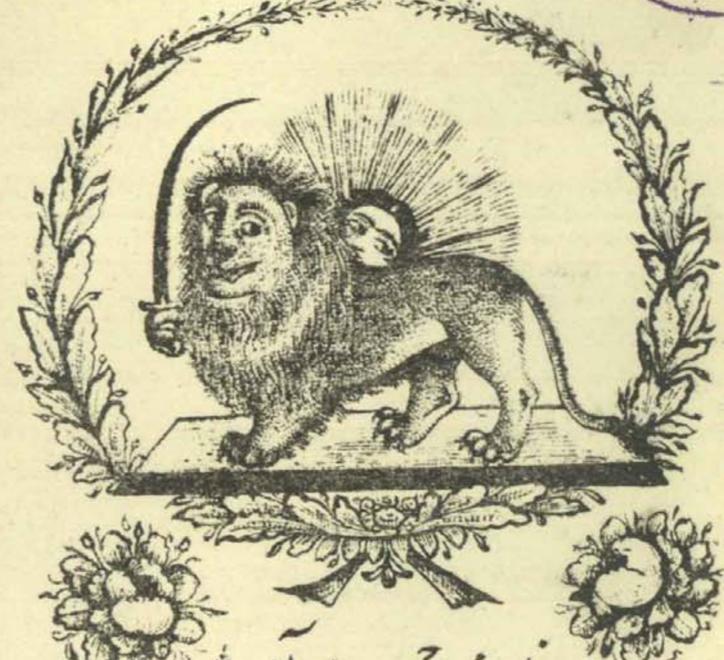






# نامهٔ خسروان

بدید دوستان
خردمند بویژه
استادان
دارالفنون



بنام خدای جهان آفرین

از آغاز جهانگیری چنگیزخان وتاخت و تاز
لشکر مغول در ۶۰۳ تا انجام شهریاری زندیان
در ۱۲۰۵ که پانصد وشصت ونه سال است



شانزده گروه در ایران فرمان فرمائی کردند شش
گروه آنها با توانائی بسیار که برخی در ترکستان
و افغانستان و هندوستان و بیشتر خاک عثمانی را
در زیر فرمان داشتند وده گروه دیگر در گوشه
و کنارها اندک توانائی پیدا کرده فرمانروائی مینمودند
شش گروه توانا اینانند

۱ چنگیزیان ۲ هلاکوئیان ۳ تیموریان
۴ شیخ زادگان صفی ۵ افشاریان ۶ زندیان

اگرچه چنگیزیان در مغولستان فرمانروائی داشتند
اینکه ما آنها را در شماره پادشاهان ایران آورده ایم
از آنروا است که هلاکو خان و نژادش تا آن
کس که جای نشین چنگیز در مغولستان شهریار بودند
اینان بنام آنها در ایران فرمانروائی مینمودند
اگر شمار سال شهریاری پادشاهان با شماره
آغاز و انجامشان کم و بیش پیدا شود برای آنست
که هنوز شهریاری گروهی بانجام نرسیده


چند تن از گروه دیگر بفرمانفرمائی آغاز نموده اند
ده گروه کم توانا

۱ چوپانیان ۲ ایلکانیان ۳ مظفریان
کرت ۴ ۵ سربداران ۶ ترکان قره قونلو
۷ ترکان آق قونلو ۸ اوزبکیه ۹
افغان غلجائی ۱ افغانان ابدالی ٤
روزگار فرمانروائیشان چهارصد و سی سال

# مغولستان

سرزمین بزرگی است پیوسته بخاک چین در آسیا
از فرودین به برین چهارصد و چهل فرسنگ
و پهنای آن از خاور تا باختر سیصد و شصت
فرسنگ است مردمانش گویند بشماره
شش کرور بوده اند و با چهار دروازه از دیوار
بزرگ با کشور چین آمد و شد داشته اند و نه آنستکه
مغولان همین در مغولستان پراکنده باشند



پادشاهان چین هنوز از نژاد ایشانند و در خاک
تبت و روس و ایران نیز بسیاری
از ایشان جای گزیده اند چنانچه بیشتر داستان
سرایان نژاد قاجار را که اکنون در ایران شهریاری
دارند از آنان دانند
مغولان میانه بالا و گندم گون نزدیک به زردی
و چشمی فرورفته و تنگ و ابروانی باریک و سیاه

و کم نمایش دارند لبی بزرگ و بینی کوتاه و پهن و سری
کرد و گوشی بزرگ و ایشانرا بمغول خاوری
و باختری بخش کرده اند
مردمی بیابان نشین که زیر چادر و آلاچوق زندگی
میکردند کارشان شبانی و شکار و سواری
و برخی از ایشان بازرگانی بود مغول باختر را
قالموق نیز گویند و خاوری چندین گروه است
که هر یک بنامی خوانده میشوند و فرمان او میبرند



چنگیز خان آسیا را یکدل ساخته آغاز کشور
گیری نمود چندی نگذشت که مغولان بر بسیاری
از آبادی جهان دست یافتند و پس از مرگ
چنگیز کشوریکه ویرا بود چهار بخش شد

قبچاق ایران جغتای مغولستان

پادشاهان سه بخش نخستین را خان نامیده اند
و شهریار بخش چهارم را خان بزرگ گفتندی
و هر چهار بخش را کشور یکتای میدانستند در هشتصد و ده

از یکدیگر

از یکدیگر جدا شدند و بزرگترین خانهای مغول
چینکیز و اکتا قاآن و قابوق
و منقوو و نژاد قبلا قاآن
میباشند و پادشاهان چین از نژاد این خان
واپسین اند ⁂



چنگیزخان



# گروه نخستین چنگیزیان

پنج تن — در ایران چهل و شش سال ... فرمانروایی ...

۱ چنگیزخان ۲ اکتاقاآن ۳ کیوک خان ۴ منکوقاآن

## نخستین چنگیزخان

پور یسوکا بهادر است که بر یکی از گروهان مغول فرمان میراند چون در خردی پدروی بمرد چند سال اندک اندک زیردستانش پراکنده شدند همین که به بزرگی رسید از خواست خدا و خردمندی خود باندک روزگاری بر دیگر گروهان مغول نیز

۲۰ دست یافت زیرا که همیشه مردمانرا بیکدلی و برادری
و درستکاری و امید داشت چون همه دست
نشینان پاک دلی و رفتار نیکوی او را دیدند
بخودی خود و خشنودی بسیار به زیردستیش
تن در دادند رفته رفته کارش بالا گرفت و به
پهنای سرزمین خویش افزود و بر همه کشورها دست یافته
چین و ختا و تاتارستان و خوارزم
و تبت و ایران را در زیر نگین آورد پس از



پس از دست یافتن بکشور مغول چنانچه در نامهٔ ۲۱
دویم نگاشتیم اندیشه کشور محمد خوارزم شاه
نمود با لشکری آراسته روانه گشت همین که به
اترار رسید فرزندان و سرداران خویش را
هریک بسوئی فرستاده خود به بخارا رو آورد
گرد آن شهر با لشکریان نشست در شب نخستین
دو تن از سرداران خوارزم شاه با سی هزار سپاه
بمغولان شبیخون برده چون چنگیز و لشکریانش

پیدا کار خود بودند بسیاری از آنها کشته و برخی را
دستگیر نمودند بامداد مردم انجا جز دست دادن
شهر و پوزش خواستن چاره ندیدند بزرگان و
دانشوران با فروتنی بسیار رو بدرگاه خان آوردند
چنگیزخان هماندم سوار شده بشهر درآمد همینکه
بنزدیک پرستشگاه بزرگ رسید پرسید که این
سرای شاهانست گفتند نی خانهٔ یزدانست پاسخ
داد که خداوند را خانه نباشد همه جا جای اوست



همچنان سواره تا میان پرستشگاه آمد در آنجا
از اسب فرود آمده بر کرسی پند بالا رفت پس از سپاس
یزدان و گفتگوی بدکرداریهای خوارزمیان
فرمود ای مردم ستمکاران را نا سزا گویید
و از آنها بیزاری جویید شهرنشینان سر بزیر انداخته
پاسخی ندادند گفت ای گروه چنین می پندارید که
ستمکار منم نه بخدا شمائید و از شما گناهان بزرگ سرزده
از آن روی خشم ایزدی مرا باین سوی فرستاده

پس خود را ناسزا گوید پس از آن پائین آمد و فرمود
که شهرنشینان آنچه خواسته پنهانی دارند به مغولان
بسپارند و کسان خوارزم شاه را نیز پناه ندهند
تا بخارائیان از خشم من و دست برد لشکریان بیاسایند
اگرچه مغولان اسبها را در پرستشگاهها بسته و افسار
آنها را بدست پیشوایان آئین داده به تیمار چهارپایان
وا میداشتند با اینهمه از فرمان خان کسی را یارای
سرپیچی نبود آنچه مردمان بخارا میدادند مغولان



همان می ستدند و بیش از آن نمیخواستند تا به چنگیز
خان آشکار گشت که در بیشتر خانه شهرنشینان کسان
خوارزم شاه پناه برده پنهانند همان دم فرمان بسوختن
آنشهر داد چون بیشتر بنیاد آنشهر از چوب بود
هرچه خانه و خرگاه داشت بسوخت جز پرستشگاه
بزرگی که از سنگ و خشت پخته ساخته بودند
گویند در خراسان یکی از بخارائیان را پرسیدند
که شمارا با لشکر مغول چون گذشت گفت آمدند و

 سوختند و کشتند و بردند و رفتند

پس از انجام کار بخارا چنگیز خان فرزندان و سرداران را
دنبال خوارزم شاه بخوارزم و خراسان وری و دیگر
کشورهای ایران فرستاده و خود بهار را در سمرقند
بسر برده رو سوی بلخ آورد هر چند مردمان آن امان
پوزش خواسته پیشکشها بدرگاه خان بردند
بجائی نرسید   این شهر در آن روزگار در ایران
و ترکستان پای تخت همه شهرهای دیگر بود با خاک



برابر کردند چنانچه گویند جز چند نفری که در گنبد پرستشگاه 
بزرگی پنهان شده بودند هیچکس جان نبرد   پس از بیرون
رفتن لشکر مغول یکی از آنها بیرون آمده این سوی و
آنسوی نگریست جنبنده ندید دستی بریش کشید
و گفت سپاس یزدان را که دمی بی آفریدگان گزنده
زندگانی کردیم   پس از انجام کار بلخ بتوران باز گشت
کشتار و تاراج لشکر مغول در ایران باید ماند
گفت همان بخارائی بکوتاهی سخن گوشیم آمدند و سوختند

 وکشته شدند و رفتند

و در آن روزگار بزرگی کشور چنگیز خان بجائی رسید

که پهنای آن از تبریز تا پکن که پای تخت چین

است هزار فرسنگ شد

شهریاری با خرد و هوش بود همیشه با فرزندان

میگفت که دوستی را از میان برداشته جز یکی

نه بینید زیرا که جز یزدان پاک کسی سزاوار پرستش

نیست زیرا هیچ آئین نبود و میگفت آئین برای



راه بردن مردمان بی خرد است و خود آنها گذارده 

نام آنها را یاسا نهاد که هنوز در میان مغولان

برپا است پیشوایان هر آئین را گرامی میداشت

و با ایشان نشست و برخاست کرده میفرمود

خواهش من از شما این است که در آئین خود هر چند

که بتوانید پایداری نمائید و از آن سخنان بیجا و رفتارهای

دشمنی فزا که دو گروه را بدشمنی یکدیگر برانگیزد و خون

بندگان خدا را بی جا بریزد به پرهیزید و اگر خواهید

واگر خواهید از خشم من آسوده باشید بآئین یکدیگر

بد مگوئید زیرا که راه خدا که راه راست است یکی است

با اینهمه دانشمندی خونخوار و دل سخت بود و بیشتر

ایران و ترکستان را چنانچه نوشتیم ویران نمود

و بسیاری از آبادانیهای گران بهای چین را که

نمونه کارهای بزرگ آدمی زاد بود با خاک یکسان کرد

هنگام مرگ کشور خویش را بچهار بخش نمود بچهار پسر

خود ارزانی داشت دشت قبچاق و خاور روسیه را



. . بجوجی خان که شکار و هنگام خوشگذرانی

با او بود سپرد

جغتای را که پاداش نیک و بد سپاه بدست

او میگذشت ترکستان و میانه آسیا بخشید

و اکتاقاآن که کنکاش لشکرکشی و کشورداری

از او میخواست خاقانی چین داد

و تولی خان که نگاهداری سپاه و لشکرکشی

از آن او بود شهریاری ایران ارزانی داشت

۳۲ در سال پانصد و هشتاد و یک بجهان آمد و در سال
شش صد و چهل و چهار بمرد    در دم مرگ
اکتا قاآن را که دومین پسرش بود بر تخت
خانی جای نشین خویش نمود و بر دیگر فرزندان
برتریش داد و دستورش محمود یلواج
هشت سال فرمانروای کشور
ایران بود



## دومین اکتای قاآن

۳۳ چون آوازهٔ مرگ چنگیز بگوش فرزندان و برادران
وی و سرداران مغول رسید همگی بسوی پای تخت
که قراقرم و اردو بالیغ نیز گفته اند روآور شده
پس از انجام سوگ آن پادشاه اکتای را شهریار
خواندند وی نخست تن زیر این بار نداده سخنش این بود
که تا برادر بزرگ من جغتای و برادران پدرم هستند
سزاوار نیست که من خود را شاه خوانم تا چهل روز

این گفتگو در میان بازماندگان چنگیز بود.
سرانجام همه یکدله شده نزد اکتای آمده گفتند
ما را یارای اینکه سخن پدرت را وازنیم نیست
ناچار باید زیر این بار روی    وی نیز چون چنین دید
بخواهش همه بر تخت شهریاری جای گزید و فرمان داد
تا چند روزی جشن بزرگی گرفته و در گنجینه را
گشوده زر و گوهر بسیاری به برادران و سرداران
و لشکریان و همه زیردستان بخشش کرده



مردمان را بنوید دادگستری و آبادانی ویرانها دلخوش
ساخت پس از آن بخشش هر یک از برادران و سرگردان را
بخشی که چنگیز بایشان داده بود ارزانی داشته
بجایگاه خویش باز گردانید و تولیخان را با یکی
از سرگردان بزرگ و سی هزار سپاه برای انجام
کار جلال الدین پور خوارزمشاه بایران که بخش
او بود فرستاد و در دم جدائی نامه برای آبادانی
این کشور نوشته بدو سپرد و سپارشها فرمود

که هر چه از او برآید چه در رنج کشیدن و چه در سیم و زر
بکار بردن برای آبادانی ویرانیها دریغ ندارد
او نیز تا دم مرگ از فرمان برادر بیرون نرفته
با آبادانی شهرها میپرداخت بویژه بلخ و هرات که از
همه بیشتر ویران کرده بودند وی نیز بیشتر آباد ساخت
در بزرگواری اکتای قاآن بویژه در بخشندگی او بسیار
سخنها گفته اند بیشتر داستان سرایان بر آنند
که یزدان پاک چون چنگیز را بر مردمان زبردستی داد



و او نیز به ویرانی شهرها و کشتن مردمان و بردن
اندوختهای ایشان دست گشاد این شهریار دادگر را
برای آبادانی ویرانیها و مهربانی به بندگان نیز گماشت
وی نیز خود همیشه میگفت اگر برای آبادانی ویرانیها
و پراکنده کردن اندوختهای پدرم نبود زیر بار
گران پادشاهی نمیرفتم چنانچه گویند روزی مردی
نزد وی آمده گفت دوش پدرت را در خواب دیدم
که گفت با پسر من بگوی که اگر فرزندی در کشتن مردمان

و ویرانی جهان کوتاهی مکن پاسخ داد که آیا زبان
مغولان دانی گفت نی فرمود خان هم که زبان
دیگر نمیدانست دروغ تو آشکار است و بشکنجه اش
فرمان داد
گویند یکی از یاساهای چنگیز این است که مغولان
بهار را در آب نروند روزی اکتای و جغتای
در شکارگاه مردی را دیدند که در آب رفته جغتای
شمشیر کشیده تا او را بیاسا رساند اکتای برادر را



فرمود در این هنگام یاسا را بگذار و گناه کار را
بسالار بار سپار تا فردا بنزایش رسانیم
شب یکی را بگماشت تا بالش زردی در همان آب
انداخته و زندانی را نیز آموخته که در پیشگاه پادشاه
و برادرش گوید مردی تهیدست و جز یک بالش زر
سرمایه نداشتم چون سواران را دیدم از بیم آنکه
مبادا زرم را گیرند در آب رفته تا پنهانش کنم چون
بامداد شد زندانی را ببارگاه برده آنچه باو آموخته بودند

پیش روی جفای بگفت شهریار نیز برای خاموشی
برادر کس فرستاده تا راستی سخن او را آشکار نماید
فرستاده باز آمده بالش زر را در میان آب جسته بیاورد
قاآن فرمود آشکارا شد که مردی بینواست بالش
دیگری بر او افزوده و ویرا بخشیده رها ساخت

ونیز در میان مغول آئین چنین است که کارد بگلوی
چرندگان نکشند مردی در خانه خود در ابسته
گوسفندیرا سر برید مغولی که از اندیشه او آگاهی داشت





از دیوار بالا رفته کشنده گوسفند را با کارد خون آلود
بدرگاه قاآن آورد آن پادشاه کشنده گوسفند را
رهائی داده مغول را بسزا رسانید و فرمود سزای او
کشتن این بود که باشکارا کردن گناه او کوشش
نمود

گویند بر سر خوان قاآن هر روز گروه فراوانی بودند
و پس از انجام چاشت در بیرون خرگاه بر گنجی نشسته
زر و گوهر و پارچه های گرانبها پیش او بر روی یکدیگر

۴۱ میر بخشند و بهر کس هر چه میخواست می بخشید
و گاه بودی که یکی را میگفت که از اینها آنچه توانی بردار
بخانه خود بر روزی یکی را این چنین فرمود و آن
مرد نیز آنچه توانست برداشته بچاکر خود سپرد
و چون در راه پارچه بزمین افتاده بود برگشته
تا آنرا بردارد قاآن فرمود که سزاوار نیست برای
یک جامه رنج آمدن و رفتن کشتی بیا باز هر چه توانی
برگیر آنمرد نیز آنچه توانست باز ببرد



روزی در شکارگاه مردی خربزه نزد قاآن آورد ۴۲
چون آنشهریار را چیزی همراه نبود بهمخوابه خویش
اشارت نمود که گوشوارهایش که درهای گران بها بود
بآن بینوا دهد همراهان همه یکبار گفتند که این بینوا
بهای این درها را هر چه داند بهتر آنستکه فردا بدرگاه
آید و هر چه فرماید از زر و جامه بستاند قاآن روی
درهم کشید گفت یکی آنکه این درویش را شکیبائی
تا فردا نیست که رنجها برد تا بما رسد و دیگر آنکه وی

امروز پیشکش آورده ما چگونه بخشندگی او را بفردا
اندازیم و گذشته از اینها این دانها که سزاوار پادشاهانست
هر جا روند باز بدست ما افتد آنمرد شادمان بشهر باز
گشته دانه‌ها را ببهای اندک بفروخت پس از آنکه
وی بگذشت خرنده با خود اندیشید که چنین گوهری
جز در خزانه پادشاهان نیست شاید از کسان قاآن
دزدیده باشند روز دیگر هر دو را باستان پادشاه
آوردند قاآن خندید فرمود نگفتم هر جا روند باز آیند



گوشواره را بهمخزانه خویش باز داد آن مرد را نیز ۲۳۳
بخشش بسزا کرد

روزی در بزم باده مردی میوه پیش وی آورده
که از خراسان آورده ام فرمود که نوشته صد بالش
زر باو سپردند دستورانش بگمان اینکه این بخشندگی
از باده است در آن کوتاهی کرده روز دیگر آمرد نوشته را
به پادشاه نمود قاآن فرمود که دویست بالش دیگر برآن
افزوده تا سیصد شود و همچنین نیز ایشان کوتاهی

کرده تا روز سیم که نوشته را دید فرمود که شش صد
کنند پس از آن نویسندگان را خواسته پرسید
که در این جهان چه پایدار ماند پاسخ دادند هیچ گفت نه
چنین نیست نام نیک پایدار خواهد بود و شما با من دشمنی
میورزید که میخواهید نام من به نیکوئی بماند بگمان
اینکه از باده نوشی بخشندگی میکنم فرمان مرا میخواهید
و نیازمندان از بار میگردانید تا دو کس از شما را از گلو
نیاویزم دست ازین رفتار بد برمیدارید و فرمان داد







تا بماندم زرها را به بینوا سپردند
روزی از بازار میگذشت چشمش به سیبی افتاده دلش
خواست بالش زری بسالار بار داده که چند سیبی
خریداری کند وی ده یک بالش را بها داده سیب
فراوانی بدرگاه قاآن آورد شهریار فرمود در بهای
اینهمه یکبالش کم است سالار بار پاسخ داد بده یک
بالش خریداری کردم پس مانده را بوی نمود قاآن
او را رنجانیده فرمود آیا در همه زندگانی این مرد

مانند من خریداری برایش پیدا شده که تو چنین کردی
ده بالش دیگر سیب فروش را بخشید
و نیز گویند روزی صد بالش زر به بینوائی بخشید
نویسندگانش باهم گفتند که گویا این مرد شماره بالش
زر و سیم را درست نداند باید بالشها را در سر راه
او بگسترانید چون چشم قاآن بر آنها افتاد پرسید
که اینها چیست پاسخ دادند که بالشهائی است که بفلان
بینوا فرموده اید ببخشند فرمود که مرا پیش این بینوا





شرمسار کرده اید زیرا که نمیدانستم صد بالش باین کمیت 
دو چندان بکنید و به بینوا بدهید
باری این شهریار از اینگونه رفتارها و کردارهای نیک
بسیار داشت تا گیتی را بدرود گفت
بیست و پنج سال فرمانفرمائی نمود



هلاکو خان



## سیمین کیوک خان ۵۰

پس از مرگ قاآن کیوک خان پسرش که در بلاد
روس و چرکس فرمانروائی داشت دو اسبه
بتختگاه پدر تاخت بدستیاری سرکردگان و
شاهزادگان دیهیم شاهی بر سر نهاد
و این شاهزاده پیرو آئین عیسی بود
یکسال جهانداری کرد

# چهارمین منکو قاآن 

پس از مرگ کیوک خان منکو قاآن پور تولیخان
که در ایران و ترکستان فرمانروائی داشت
بکوشش برخی از بزرگان مغول بقراقرم رفته
بر تخت جهانبانی و خانی نشست پادشاهی دلیر
و با داد و دهش بود و با پیروان هر آیین بویژه
عیسویان و محمدیان نیکوئی رفتار مینمود و از
جهودان بیزاری میجست و آنگروه را هرگز بخود بار نمیداد

هفت سال کشور راند برخی گویند پس ازوی
قبلاقاآن بر تخت خانی برنشست بیشتر برآنند
که پس از منکوقاآن شهریاری که همه بازماندگان
چنگیز بزیردستیش تن در دهند ؁
نیامد ؁


اینگروه هفده تن‌اند از نژاد چنگیز که در ایران فرمانروائی
داشته‌اند روزگار شهریاریشان هشتاد و نه سال
نه تن آنها با توانائی بسیار و هشت تن دیگر دست
نشانده بزرگان و سرداران بودند
١ هلاکو خان ٢ اباقاآن ٣ احمد خان ٤ ارقو خان
٥ کیخاتو خان ٦ بایدو خان ٧ غازان خان ٨ الجایتو خان ٩
بهادرخان ١٠ ارپاخان ١١ موسی خان ١٢ محمد خان ١٣ تغاتم خان
١٤ ساتی بک خاتون ١٥ سلیمان خان ١٦ جهان تمر خان ١٧ انوشیروان

# نخستین هلاکو خان

پور تولیخان پسر چنگیز خان چون منکو قاآن
در تختگاه چنگیز خان پای براورنگ خانی نهاد برای
نگاهداری هر کشور فرمانروائی نامزد فرمود یکی از
سرداران را با لشکری بنگاهداری ایران فرستاد
آن سردار همیشه دست اندازی خلیفه بغداد و بیداد
گری اسماعیلیان را بمنکو قاآن مینوشت تا یکی از
پیشوایان قزوین که در لشکرگاه منکو قاآن بود روزی



بدربار شاه رفته دیدند در زیر جامه زره در بر دارد
چون مایه آن پرسیدند گفت از بیم اسماعیلیانست
داستان پیشوای قزوین بنوشته های فرمانروای
ایران افزوده منکو قاآن را بر این داشت که یکی
از شاهزادگان را با لشکری شایسته بنگاهداری
ایران روانه دارد بکنکاش همه بزرگان هلاکو خان
برادر خود را برای اینکار برگزیده فرمان داد که هرچه لشکر
که در کشورهای چنگیز خان بفرزندان و برادران

برادرزادگان بخش شد و پنج یک آن برای رفتن بایران
گشته در سایه درفش او گرد آمدند تا سی روز شاه
زادگان و زنان بزرگ برای رفتن آن شاهزاده
هر یک جشنها گرفتند پس از آن لشکریان
گرد آمده صد و بیست هزار سوار و هزار مرد شهرسوز
که از ختا آمده با برخی از شاهزادگان نژاد چنگیزخان
همراه هلاکوخان آماده ایران گشته روز روانه شدن
او منکوقاآن در میان سپاه ایستاده با برادر



گفت که ترا با لشکر گران از توران بایران که جایگاه
پادشاهان بزرگ بوده میفرستم باید داد را پیش نهاد
خود سازی و از بیدادگری کناره جوئی و جز از گنهکاران
برادران و سرداران کار را فرمان ندهی و همیشه با [illegible]
چنگیزخان نهاده راه روی هر کس بفرمانت گردن
نهد مهربانی کنی و هر آنکه سر از گفته ات بپیچدش را
بخاک اندازی بویژه اسمعیلیان که یکباره بنیادشانرا
از آن کشور برکنی و مردمانرا از ستمکاری آنها آسوده

۵۸ سازی پس از انجام انکار روسوی بغداد آری و
دستگاه خلیفه و خلیفه خواهان را یکبار درهم نوردی
و دیگر شاهزادگان و سپهداران و لشکریان را
اندرزهای نیکو داده مهتر با بنهای سپار و فرمود
روانه ایران ساخت

هلاکوخان چون بسمرقند رسید پیکها بهمه کشور پارس
فرستاد نامها نگاشت که ما بفرمان منکوقاآن
به ایران آمده ایم که دست اسمعیلیان را از بیدادگری



کوتاه و مردم این کشور را آسوده نمائیم هر کس بدرگاه ۵۹
آید و بندگی نماید کشورش از آسیب سپاه مغول آسوده گردد
و گرنه فرسوده شود پس از آن از رود آمویه گذشته
بخراسان روی آورد نخستین ملک شمس الدین
کرت و امیر ارغون با بزرگان خراسان بدرگاه
آمده چنانچه پیمان نهاده بود با آنان کار بپایان برد
تا بخراسان رسید از پارس و آذربایکان و لرستان
و شیروان و گرجستان فرمانروایان و بزرگان هر کشوری

به آستان آنشهریار آمده بنوازشهای خسروانه سرفراز گشته ۶۰
چند روزی در پای تخت خراسان مانده پیکها و نامهای
پی در پی به رکن‌الدین خورشاه که بزرگ اسمعیلیان
بود فرستاده و او را به بندگی خود خواند نخستین وی
سر باز زده تا هلاکو بخرقان رسید و برگرفتن
دژهای اسماعیلیان فرمان داد چون رکن‌الدین
کودک نادانی بود خواجه نصیر توسی
و دیگران پ. بی‌مایه‌اش دیدند او را بر این داشتند



که با پیشکشهای شایسته بدرگاه آمده چند نفر از ۶۱
بستگانش را بدژهائیکه گماشتگانش بود فرستاد
تا بلشکریان آنشهریار بسپارند بی رنج کارزار آن کشوریکه
در دست اسماعیلیان بود بچنگ مغولان آمده
برخی گویند آن کودک را نزد منگو قاآن فرستاد
و گروهی برآنند که با همه بستگان در آنجا بکشتند
در پیچ آیین اسماعیلیان در سال ششصد و پنجاه و چهار
کنده گشت

۶۶ چون یکدلی خواجه نصیر توسی و موفق الدوله همدانی
بر هلاکو آشکار شد آنها را از دز بیرون آورد و نوازش
نموده از نزدیکان خود فرمود پس از آن آهنگ بغداد
نمود در راه از پور علقمی که در آن هنگام دستور
مستعصم عباسی بود و از بدکرداریهای او آزرده
بود فرستاده بدرگاه آمده نامه برای آنشهریار آورد
که هرچه زودتر لشکر ایلخان بدین سوی شتابد نیکوتر
خواهد بود زیرا که اینجا کرد انجام کار عباسیان



و سپردن کشور ایشان به لشکر مغول فریبها اندیشیده
ام که بیکارزار بغداد و دیگر شهرها را بکماشتگان آن
شهریار خواهم سپرد
هلاکو چون از اندیشه آن دستور آگاه گشت فرستاده را
نوازش کرده باز گردانید و خود با لشکریان
دو اسپه رو سوی بغداد آورد پور علقمی
پس از بازگشتن فرستاده و آگاه شدن از آمدن
هلاکو به بغداد بدرگاه خلیفه رفته چنین وانمود کرد

سپاس یزدان را که امروز همه شهریاران توانا گردن
بزیر فرمان خلیفه دارند و هیچکس یارای آن نیست
که از گفته یکی از چاکران دربار سرپیچد پس چرا باید سالی
چندین تومان از گنجینه بلشکریان داده شود و بیکار در بغداد
بتن آسائی بسر برند مستعصم نیز از بیخردی این سخنان را
پسندیده لشکریان جنگی را از درگاه خود براند و با کودکان
ساده و زنان ماهروی بخوشگذرانی پرداخت
و از این سوی هلاکوخان با لشکریان خود به بغداد رسید

بگرد



بگرد آنشهر فرود آمده آنجا را در میان بگرفتند و جنگ را
آغاز نهادند هیچگاه از پیکار نیاسودند و برخی از دیوار
و باره های شهر را ویران نمودند خلیفه چون این بدید
دستور را برای کنگاش خواست وی نیز باز او را
فریب داده از لشکریان مغول بیمناکش گردانید
بر انگیزش داشت که با زر و سیم بسیار و اندوخته بیشمار
بدرگاه هلاکوخان رود
مستعصم نیز سخن او را پذیرفته با سه پسر خود و هزار کس

۶۶ از بزرگان بغداد و نزدیکان و چندین بار زر و اندوخته
بیشمار از شهر بیرون آمده روی بدرگاه آنشهریار آورد
هلاکو جز مستعصم و سه پسرش دیگران را بار نداد
و بوی فرمود که بهتر آنستکه فرستاده مردمان شهر را
گویند که هر یک اسباب کارزار را بریزند و بدرگاه
آیند تا ایشانرا شماره نمائیم خلیفه نیز کس فرستاده
شهرنشینانرا باردوی مغولان خواند و آن بیچارگان
نیز گروه گروه درمیان مغولان آمده کشته میشدند.





پس از کشتار بسیار که هلاکو آسوده گشت که در آن شهر ۶۷
مرد جنگی نمانده لشکریانرا بتاراج و کشتن بازماندگان
آنشهر فرمان داد

مغولان گرسنه به بغداد که در آن هنگام آبادیش
بالاتر از همه شهرهای روی زمین بود تاختند و هر کس را
دیده از پا انداخته و آنچه بود بتاراج بردند و آنشهر را
ویران کردند

پس از آن ایلخان جشنی آراست نزدیکان خود را

در آن جشن خواند و باآوردن خلیفه فرمان داد نخستین ٦٨
باو گفت تو میزبانی و ما میهمان آنچه درخور ما داری بیار
او نیز کس فرستاده چندین هزار جامه و زر بدرگاه
آوردند ایلخان آنها را بچاکرانی که بودند بخش کرد
و بخلیفه گفت آنچه آشکارا داری پیداست که از بندگان
ماست اگر در پنهانی چیزی داری بگوی خلیفه
از بسیاری بیم اشاره بزمین نشیمن گاه خود کرد آن
جایگاه را بکندند و در آنجا گودی یافته پر از شمش زر





چند روز که در زندان بود از نگهبانان خوردنی خواست ٦٩
چون هلاکو را از خواهش او آگاهی دادند فرمود
چندین خوانچه پر از زر و گوهر گران بها پیشش نهادند
مستعصم گفت زر و گوهر را چگونه توان خورد نگهبانان
گفتند که ایلخان فرماید که پس چرا اینها را اندوختی
و به لشکریان نبخشودی و تنگدستان را آسوده نساختی
تا دراندم کشور ترا از آسیب این لشکران نگاهداری کنند
پس از آن در گشتن خلیفه با مردمان انجمن کرد برخی از چیزدانان

این سخنان را درمیان آورده که اگر خلیفه کشته شود
مایه خشم ایزدی گردد و اینجهان ویران شود خواجه
نصیر توسی و پور علقمی دستور خلیفه که مایه آن همه
کار شده بود و برخی از خردمندان دیگر گفتند که چندین
هزار از اینگونه مردمان که بیخردان چنین اندیشها در
بارهشان میکردند کشته شدند نه جهان ویران شد و نه
روزگار بانجام رسید واگر هلاکو نمیخواهد که خون
خلیفه ریزد و میترسد سخن بیخردان راست باشد فرمان





دهد تا او را در نمدی بپیچیده چاکران بمالند اگر از ویرانی
جهان چیزی نمایان شد رها کنندش و اگر چیزی پیدا
نشد همچنین بمالند تا استخوانهایش خرد شود بفرمان
هلاکو چنین کردند تا جانش بدر رفت

پس از انجام کار خلیفه پور علقمی برای بندگیهای پیش
که با ایلخان کرده بود امید این داشت که فرمانفرمائی
بغداد را باو ارزانی دارد پادشاه خردمند دور اندیش
برای نمک نشناسی او که بخداوند خویش کرده بود

ویرانسرا او را این کار ندید ۷۲

یکسال پیش از آمدن لشکر مغول به بغداد پور عمران
که یکی از پست ترین مردم آنجا بود برای توانائی در خواندن
و نوشتن نویسنده و کارگذار با قوه شد روزی کار
گذار در بستری پشت داده پای در دامن نویسنده
گذارده فرمان مالیدن داد پس از اندک مالش
دست کشید کارگذار پرسید چرا چنین کردی پاسخ
داد که خوابم ربود باز پرسید در خواب چه دیدی



گفت در خواب میدیدم که دستگاه خلیفه برچیده شده ۷۲
فرمانفرمائی بغداد بدست من افتاده کارگذار از این
سخن ریشخندکنان چنان لگدی بر سینه او زد که به پشت در غلتید
تا هنگام رسیدن سپاه مغول و میان گرفتن آنها
بغداد را پور عمران نام خود را بتیری نوشته که اگر ایلخان
مرا از خلیفه بخواهد شاید که بکار آن شهریار و سپاهیانش آیم
و بسوی مغولان انداخت یکی از آنها تیر را نزد هلاکوخان
برد او نیز تیکی فرستاده پور عمران را از او خواست خلیفه او را

 پیش هلاکو خان روانه ساخت پس از آستان بوسی
گفت اگر فرمان دهید خوراکی لشکریان را بآسانی توانم
رسانید ایلخان سخن او را پذیرفته چند تن بوی سپرد
که بنمایند کی پور عمران خورش سپاه گرد آرند او چون بسیاری
ازنبارهای گندم و جو را که در زیر زمینهای پنهان بوده
آنسامان آگاهی داشت بهمراهی نمایندگان هرچه خوردنی
آنجاها یافت می شد گرد آورده چندی لشکریان را که در آنجا
بودند از خوراکی آسوده ساخت ایلخان پور عمران را





بفرمانروائی بغداد سرفراز گردانید و علی بهادر را 
که از چاکران خویش بود با برخی از مغولان بداروغگی
و نگهبانی آنجا گماشته باذربایجان که تختگاهش بود
بازگردید.

پس از چندی پیکی از پای تخت مغولان آمده ویرا از
مردن منکو قاآن آگاهی داد آنشهریار با اندوه بیشمار
برای برادر سوگ شایسته برپا نمود.
چندی به مصر و شام و حلب لشکر کشید

آنجا هارا نیز بر کشور خویش افزود تا در مراغه که تختگاه
وی بود به بیماری ناگهان درگذشت
پس از مردن گویند بآئین مغولان دخمه ساختند زر و گوهر
بیشمار با چند دختر ماه رو در آن دخمه بردند که باشد
مغولان از آسیب تنهائی برهد
گویند آبادانی را دوست میداشت چندین بتکده
و کاخهای زرین در نزدیکی تبریز ساخت و در مراغه
برای دانستن روش ستارگان جایگاهی بدستیاری





خواجه نصیر طوسی بنیاد نهاد 

کیمیاگری را چنان دوست میداشت که گویند صد
چندان زر که اکتاقاآن برادر پدرش بمردم
بخشندگی کرده بود او در کیمیاگری بکار برده
دستورش در آغاز سیف الدین تبکچی و
پس از کشته شدن او خواجه شمس الدین محمد جوینی
بود
دانشمندان و چکامه سرایان روزگار وی یکی اثیر الدین

او مانی است که از چکامه سرایان نیکوی آن روزگار بود
و دیگری خواجه صفی الدین است که در موسیقی
سرآمد روزگار بود   و دیگری نجم الدین دبیران
که نامه شمسیه از اوست و در بستن دستگاه ستاره
شناسی در مراغه با خواجه نصیر انباز بود و دیگری
محیی الدین مغربی که همه دانند از ستاره شناسان
زبردست آن روزگار بود

روزگار زندگانیش چهل و هشت سال فرمانفرمائیش هشت سال





## دومین اباقاآن

پور هلاکوخان  چون شاهزادگان و بزرگان مغول
از مردن هلاکو آگاه شدند یکسره در پای تخت گرد آمده
پیکی بمازندران نزد اباقان که فرزند مهتر و جانشین هلاکو
بود فرستاده ویرا بپادشاهی بخواندند شاهزاده نیز رو
سوی آذربادگان نهاد پس از چند روز سوگ آن شهریار
بخواهش بزرگان و خشنودی لشکریان جشنی شایسته
برپا نموده بر تخت جهانبانی بالا رفت

۸۰ گویند در آغاز شهریاریش خواجه نصیر طوسی این اندرزها
برای وی نوشته است اگر در آغاز پادشاهی آسایش
جوئید پس از آن رنج بی پایان بینید و اگر در اندام
زیر بار رنج روید و کارسازی کنید دنباله آن آسایش
فراوان یابید اکنون که بر تخت جهانبانی جای گیر شدید
و بجای پدر بایلخانی گری سرافراز گشتید باید این
چندین کار را بجای آید تا دلهای گروه مغولان و
زیردستان این کشور آرام گیرد و آوازه دادگری



۸۱ همه سو پراکنده گردد
نخست آنکه برادران و خویشاوندان را بنوازید و کارهای ایشان را
نیکو سازید درباره آنها پیروی پدر نمائید سرداران و کار
دانان را همیشه گرامی دارید و هرکس داناتر و دانش آموخته
تر و خواهان سرکار پادشاهی است بخود نزدیکتر فرمائید
تا اندیشه های پسندیده نمایند و کارهای نیکو کنند
دویم آنکه سرداران از مهربانی و بهادران از نوازش و همه
لشکریان از ابساز و برگ کارزار دستگیری فرموده دل

خوش بدارید و نویدهای نیکو دهید که هنگام رسیدن دشمن
بهیچ بهانه روگردان نشوند و آماده کارزار گردند
سیم آنکه کارپردازان و بزرگان هر کشور را بدادگری امیدوار
فرمایند و فرمانها بهمه سو روانه نمایند تا بار گران از زیردستان
بردارند و کسانیکه پیش در کار بودند بهمان روش
باشند تا همه خواهان و خشنود گردند
چهارم آنکه بیچارگان و درماندگان و کودکان بی پدر
و زنان بی شوهر را گذرانی دهید و گرفتاران بی گناه را



برهانید و آن کسانیکه نافرمانی میکنند بسزا رسانید تا 
دیگران گستاخ نگردند
پنجم آنکه فرمان دهید که کارگذاران هنگام کار زر و سیم
از لشکریان دریغ ندارند چون شهریاری پایدار گردد زر و
سیم بسیار پدید آید و اگر بر جای نماند زر و سیم سودی نبخشد
ششم آنکه در راز پنهان کوشش بسیار بجای آرید
تا گنج کاوان بدشمنان آگاهی نهند
هفتم آنکه زود از جا در نروید و سخنان همه را گوش دهید

۸۴ و شکیبائی پیش نهاد خود سازید گستاخان را بخود راه
ندهید و بدانید که اینان شکوه پادشاهی را کم نمایند
هشتم آنکه از چیزیکه رنجیدید خودداری کنید و زود
خشم نگیرید تا از روی خردمندی آنچه سزاوار است
بکار برید و پشیمان نگردید
نهم آنکه با خردمندان در کارها انجمن کنید چو اندیشه‌ها
یکی شود چنان وانمود نمایید که کار را خود کرده اید تا امید
و بیم مردم برجای ماند و در هر کاری نخست خشنودی



خدا را در اندیشه آرید تا شکوه پادشاهی روز بروز بیفزاید ۸۵
دهم آنکه آئین پسندیده پدران را از دست ندهید تا پشیمانی نبرید
یازدهم آنکه سپاهیان را پادار و آراسته دارید تا از دشمنان نترسید
دوازدهم آنکه بازیردستان دادگری پیشنهاد خود سازید
و کار آنها را براستی و درستی انجام دهید تا افزونی
جایگاه و جاه و دانی پادشاه را همیشه از خدا خواهید
سیزدهم آنکه کم آزاری پیشه کنید و نیکان و بیگناهان را
نرنجانید تا سالیان دراز بمانید

چهاردهم

٨٦ چهاردهم انکه در آبادانی کوشش نمائید تا خواسته
بسیار بی رنج دیگران فراهم آید
پانزدهم انکه همیشه در کار زیردستان و سرکشان
هشیار باشید تا پریشانی روی نیاورد
شانزدهم انکه دشمن کوچک و کار اندک را خرد نشمارید
تا مایهٔ کار بزرگ نگردد
هفدهم انکه بر گفتار خویش استوار باشید و فرمان
خود بزودی دیگرگون نکنید تا امید و بیم دوست و



و دشمن بر جای ماند نوشیروان بدادگری کشور ٨٧
خویش را بزرگ و آبادان ساخت چون چندی از پادشاهی
وی گذشت هرچه گشتند جای ویرانی نیافتند اسکندر
از یکدلی و یگانگی با زیردستان و لشکریان خویش با سپاه
اندک در روزگار کم همه آسیا را بگرفت و هنوز
آوازه رفتار نیکوی او در گوش مردمان است همه
بندگان چنانند که بیاری خداوند و نیروی بخت این خان
بیچاره نواز از همه نیکوتر شود و بیشتر زندگانی کند چون

 دراین هنگام هرکس پیشکشی ازپیشگاه گذرانید این بنده
نیزاین سخنان رابدرگاه آورده امید آنکه پسند شهریار دانشمند افتد
چون اباقا آن برتخت خانی نشست تبریزراپایتخت
نمود وچنانچه سزاوار پادشاهی بود زروگوهر وجامهای
گران بها بشاهزادگان وبزرگان ولشکریان بخشید
پس ازآن بنگهداری زیردستان وکشور پرداخت
نخست فرمانداد هرآیینی که هلاکو خان گذاشته
وفرمانهائیکه داده ازهمان روی رفتار نمایند



نخست برادر خودرا بنگهبانی دربند وشیروان فرستاد 
ودیگر برادرش تبشین اغول رابفرمانروائی مازندران
وگرگان وخراسان نامزد کرد بزرگان وسرداران را
هریک بفراخور خویش کشوری ارزانی داشت همان روز
بوقای باندیشه آمدن تبریز افتاد وازدربند گذشت
بفرمان برادر باسپاه آراسته آنسوی کر ویرا
پیشباز نمود پس ازدمی رزم آزمائی تیری برچشم بوقای
رسیده برگردید واباقا آن نیزپس ازشکست بوقا

٩٠ به برادر پیوست در آن هنگام گنج گاوان آگاهی دادند
که برکه خان با سیصد هزار سوار نزدیک رسید
اباقاآن پیشرفت کار در بازگشت دیده این سوی کر
آمد فرمان داد تا پلها بریده گذرگاهها را ویران نمودند
برکه خان آنسوی کر را لشکرگاه ساخته
هر دو سپاه تا چهارده روز برابر هم نشسته گاهی به تیر
و کمان پیکی بسوی یکدیگر روان میساختند سرانجام برکه
خان چون گذشتن از رود را دشوار دید بسوی تفلیس



روان شد که از گذرگاه انجا باآسانی بگذرد در راه بیمار ٩١
شد برنج شکم بمرد و لشکریانش بازگردیدند
اباقاآن چون دل از دشمن آسوده دید فرمان داد که
کنار رود کندها کنده و دروازهها کار گذاردند و پاسبانان
در آنجا گماشته که دشمنان بی‌هنگام نتوانند بگذرند
بازرگانان و رهگذران باآسودگی آمد و شد نمایند
خود بدل خوشی بپای تخت خویش بازگردید
پس از چندی براق اغلان که از نژاد چنگیزخان

٩٢ و بزرگترین پادشاهان ترکستان بود باندیشه گرفتن
ایران و رزم اباقاآن افتاد نخست یکی از چاکران خویش
که مسعود بیک مینامیدند در آشکار ابرای دوستی
نزد اباقاآن فرستاد که در پنهانی از شماره لشکر و کار
ایرانیان آگاه شود مسعود بیک پس از چند روز بدرگاه
اباقاآن ماندن از بیم آنکه مبادا اندیشه فریب پنهانش آشکارا
شود روزی از درگاه اباقاآن بیرون آمده ناگهان
اسبی سوار شده بترکستان تاخت و همان روز پیکی از خراسان



رسید و آمدن لشکریان براق را در کنار رود آمویه ٩٣
آگاهی دادند و در آن هنگام گریختن مسعود بیک آشکار شد
آنگاه اباقاآن اندیشه آنها را دانست چند تن پی مسعود بیک
فرستاد تا خراسان تاختند و باو نرسیدند مسعود بیک
نزد براق رفته آنچه دیده و دانسته بود بگفت و این کشور را
چندان ستود که بیشتر از پیشتر بر خواهش آمدن براق
بایران افزود یکی از کارهای مسعود بیک نوشتهای فریب
آمیز براق بود که برای بزرگان و سرکردگان ایران

۹۴ آورده بود و نکودار اغول که از نژاد جغتای
خان و یکی از سرداران این شهریار بود از آن نابجا
فریب خورده در اندیشهٔ سرکشی افتاد و از اباقاآن درخواست
کرده در گرجستان جایگاهی که لشکریان سپرده باو نشیمن
داشته شد رفت و در آنجا این راز را با سرکردگان میان
آورد و آنان نیز وی را باین کار بیشتر وادار کردند پس از
رفتن نکودار اغول آمدن براق غلان بایران آشکار شد
و اباقاآن چون بیشتر کارها را بکنکاش نکودار میکرد

کستان بدنبال وی فرستاده بدرگاهش خواند نکودار ۹۵
بهانه جسته از فرمان خداوند خود سرپیچید چنانکه سرکشی او
آشکار گشت و این شهریار از دور اندیشی نخست از میان
برداشتن نکودار را پسندیده تر یافت و شیرامون نویان
را که یکی از سرداران بود با سپاه سپردهٔ خویش بکارزار
نکودار فرستاد و در آن هنگام نکودار بدربند رفته
که آنسوی خود را ببراق غلان رساند که سپاه شهریار
ایران بوی رسیده آماده کارزار شدند پس از جنگوئی

وکشش و کوشش از دو سوی نکو دار و کسانش بجنگ
لشکریان آمده شیرامون در بندش کرده نزد شهریار
آورد و چون از بستگان آن پادشاه بود از گناه او چشم
پوشیده بزندانش کرد کسانیکه او را وادار باین کار
کرده بودند بسزا رسانید تا پس از شکست براق اغلان
و آسوده گشتن از دشمن از زندان نیز آزادیش بخشید
پس از رسیدن مسعود بیک براق ساز لشکر دیده
با صد هزار سوار از رود آمویه گذشته رو سوی خراسان





نهاد چون تبشین که فرمانفرمای خراسان بود از آمدن آن
براق آگاهی یافت لشکری گرد آورده تا مرو ویرا پیشباز
کرد و در آنجا کارزار سختی روی داد سرانجام تبشین پایداری
نتوانست گریخته بخراسان بازگشت و در آن سامان نیز خود
داری نتوانسته کشور تهی نموده رو بمازندران آورد
و کسان نزد اباقاآن فرستاده شاه را از این گذارش
آگاهی داد و آن شهریار نیز در اندیشه آماده کردن لشکر فتاد
برادر خود یشمت را از دربند و مظفر الدین را از

کرمان و دیگر فرمانروایان را از همه سو با سپاه خویش
بخواست پس از گرد آمدن لشکریان رو براه خراسان
آورد و تبشین اغول را با لشکری پیش جنگ نموده روان
ساخت و خود نیز با لشکریان دنبال او روان شد
تبشین اغول خود را به مرغادل پیش جنگ براق رسانید
مرغادل از رسیدن او آگاهی یافته پایداری نتوانسته
بسوی براق گریخت و اباقاآن با لشکریان راه خراسان را
پیموده تا بسپاه براق نزدیک شد و از آن سوی براق نیز







با لشکریانش رو سوی ایشان کرد هر دو سپاه برابر هم
آماده کارزار گشتند پس از رزم آزمائیها شکست بلشکر
براق افتاده تا ترکستان گریخت و اباقاآن شادان بپای
تخت خویش بازگشت پس از چندی رو ببغداد آورده
گویند از باده نوشی بسیار بیمار شده از این جهان برفت
دستورانش نخست شمس الدّین صاحب
دیوان پس از آن مجد الملک
دانشمندان و چکامه سرایان روزگارش یکی ملای

100 رومی است و یکی شمس تبریزی و یکی قطب
الدّین شیرازی و دیگری عماد لر و دیگری امامی
هروی هفده سال کشور راند

## سمین سلطان احمد

پسر هلاکو خان چون اباقا آن در بغداد بمرد
بزرگان و سرداران شهریاری نکو دار اغول
که برادرش بود یکدله شدند چون پیرو آئین محمّد
بود سلطان احمد نامیدندش در پایداری آئین



کوشش فراوان داشت پیروان بازپسین پیمبر را 101
بر مغولان و دیگران برتری میداد چنانچه بخواهش
شمس الدّین مجد الملک دستور را
که با ارغون خان و دیگر مغولان راه داشت بکشت
و با پادشاهان محمّدیان که در مصر و شام و حلب
بودند یکی شد اندک اندک این رفتارها شاهزادگان
و بزرگان مغول را رنجانیده تا برادرش قنقورتای
با برخی از سرداران برای کشتن او یکدله شده پیمان

 بشد و این پادشاه از اندیشه آنها آگاه شده پیش‌دستی
کرده برادر را با سرداران گرفته بکشت ارغون که برادر
زاده وی و در خراسان بود چون این رفتارها بویژه کشتن
مجد الملک را از شمس الدین دستور میدانست و
برخی نیز این بدگمانی را درباره دستور میبردند که اباقا آنرا
زهر داده است از از روی نامه بپادشاه نوشت و این
دستور را از او خواست که پس از جستجو اگر آن بدکار را
کرده است ویرا بسزا رساند شهریار از این کار سر باز زده



پاسخهای سخت ببرادرزاده نگاشت این گفتگوها آغاز 
دشمنی از دو گوشه سلطان احمد با لشکری بسوی خراسان
روی نهاد و الیناق را با پانزده هزار سوار پیش جنگ
ساخته روانه نمود و ارغون با سپاه اندک ویرا
پیش باز کرد پس از کشش و کوشش گریخته بدز
کلات پناه برد و الیناق انجا رفته بسوگند و سخنان
نیکو دل او را بیاسود و بهمراه خود بدربار برادر پدر آورد
آن شهریار نخست بر او خشمناک گشته فرمود تا در آتش

بدارند پس از آن بدرخواست برخی از شاهزادگان و
خواهرش فرمان داد که از آفتاب برده در خرگاهی با
هم خوابه اش جای دهند و ایشناق را با چهار هزار سپاهی
آنجا بگماشت که پس از چند روزی بجهان دیگرش فرستند
و خود با برخی از سپاهیان برای مهرورزی یکی از همخوابه
گانش که در سراب بود در روی بآن سامان آورد پس از
رفتن پادشاه بوقا و شاهزادگان و سرکردگان
انجمن کرده گفتند که شمس الدین شاه را فریفته پیروان آیین


تازیان کرده و این کار مایه انجام کار مغولان و برهم
خوردگی یاسای چنگیزخان است بهتر آنستکه ارغون را
از زندان بیرون آریم و بشهریاری نشانیم تا از آسیب این
دستور بداندیش و پادشاه بی خرد برهیم و رنجهائی که
شهریاران پیش مانند چنگیزخان و هلاکوخان در این
کار برده اند برجای ماند

چون همه شاهزادگان و بزرگان از او رنجیده بودند سخنان
بوقا را پذیرفته با او پیمان بستند بوقا در نیمه شب بچادر

۱۰۶ ارغون رفت دست وی را گرفته بیرون آمد ارغون از بیم

کشته شدن بر خود میلرزید بوقا گفت جای ترس

نیست همه پیمان بسته ایم که ترا بر تخت پدرت بنشانیم

ارغون دل خوش شده بر انجمن آمد سرکرده کان و

شاهزادکان همه از جا برخاسته در پیشگاه او سر فرود

آوردند و با وی پیمان پادشاهی بستند پس از آن بوقا

رفته الیناق را با کسانش که در چادرشان خفته بودند بکشت

چون این داستان در راه بگوش سلطان احمد رسید



روسوی جایگاهی که مادرش با چندی از سرکرده کان ۱۰۷

بودند آورد ارغون نیز از این سوی با شاهزادکان

و سرداران دنبال وی شتافت سلطان احمد را گرفته

از زندگی نومید ساخت

دستورش شمس الدّین صاحب دیوان

جهانبانیش ۳ سال

## چهارمین ارغون خان

پس از آسایش از کار برادر پدرش سلطان احمد همه

108 شاهزادگان و سرداران گرد آمده وی را با اورنگ پادشاهی
نشانیدند جشن بزرگی گرفته هر یک را بفراخور خود زر و
سیم و گوهر افشاندند و شمس الدین دستور را که مایه این
گفتگوها و باسپهان گریخته بود کس فرستاده بدربار آورد
وبسزارسانیدش چون ارغون بکوشش بوقا پادشاه
شد وی را دستور خویش نموده فرمانفرمائی همه کشور خویش را
باو ارزانی داشت چنانچه خود شها بهمین نام شهریاری خشنود
و برای چاکران و بزرگان مغول جز نام سرداری و پیشکاری



109 چیزی بر جای نبود . بوقا نیز ترک زیرک و کاردان
بود و در همه کارها خود رسیدگی مینمود و در کشورداری
هیچیک را با خود انباز نمیکرد و این رفتار مایه رشک
دیگران شده همه پیشکاران و سرداران پیش یکسره
از او برنجیدند و اندک اندک در پنهانی از او سخنان رنجش
آمیز بپادشاه میگفتند و ارغون چون وی را سخت دوست
میداشت بیشتر آن گفتها را بر رشک آنها گمان میبرد
تا آنکه اندک اندک آن دستور کله پرباد شده اگر پادشاه

110 سخنی میگفت نمی شنیدند و یا اندک کار کشور فرمانی میداد
بر آن رفتار نمیکرد رفته رفته باین رفتارهای ناپسند
در دل شاه نیز رنجش پیدا شده سخن چینان نیز در میان
افتاده آتش دشمنی از دو سوی برافروخشد و بوقا پنهان
گشته به بهانه رنج پا از نشیمنگاه خویش کشیده بتختگاه
نمی آمد آن شهریار ازهمین که از بهانه جوئی وی آگاه گشت
فرمان داد تا زیردستانش نوشتهای کشور بسپارند
و کسانش را در همه کشور از کار بدرزند این سخنان نیز بر



بیباکی بوقا افزوده پیکی نزد شاهزاده جوشکاب 111
که آن سوی بغداد نشیمنگاه داشت فرستاد ورش بجنبش
میانه خود و پادشاه را بروی پیام داد و بدو چنین
وانمود کرد که اگر با سپاهی که دارد بدینسوی شتابد
با آسانی ارغون را گرفته در بند نموده او را پادشاه کند
جوشکاب از این داستان برآشفت و با خود
گفت که آیا بوقا سر شهریاری دارد یا دیوانه شده است
که اینگونه پیامها بمن فرستاده فرستاده را بازگردانید

112 و بدو پیام داد که اگر راست گوئی و بزرگان مغول در
این کار با تو یکدله اند نام هم پیمانان خود نگاشته
نزد من فرست و در شب پیمان با سپاهی که داری
در نزدیک تختگاه ارغون آماده باش که ما نیز با
لشکریان خود میرسیم

بوقا را نیز چون بخت برگشته بود دوراندیشی نکرده
نام هم پیمانان را پیش او فرستاده در شب پیمان سپاهیان
خود را بگرد نشیمنگاه پادشاه فرستاد



**جوشکاب** بامداد آنشب نزد برادر آمد و ویرا از 113
کردار بوقا آگاه گردانید و برخی از زیردستان
نیز بشاه گفتند که دوشینه سپاه بوقا را در گرداگرد
اردو دیده اند شاه ازاین کار برآشفت و چند تن
از سرکرده گانرا با زیردستانشان فرستاده بوقا
را در بند کرده بدرگاه آوردند آنچه سزاوار بدکرداران
و نمک نشناسان بود باوی رفتار کردند و **سعد**
**الدوله** جهود را در جای وی دستور خویش کرد

واین دستور نیز چنان بردل شاه جای کرد که دست ۱۱۴
همه بزرگان و سرداران را کوتاه کرد و خود و کسانش
بکشورداری پرداخت‌شد ونیز دراین اندیشه افتاد
که آئین تازیان و مغولانرا ازروی زمین برداشته آئین
پوسیده جهودانرا روی کار آرد و پادشاه را برای
دوستی زر و سیم که از محمدیان و مغولان بستد
فریفته با خود انباز کرد پیکها و نامها بهمه سو فرستاد
فرماندادکه هرچه پیشوای آئین محمد است بکشند و مردم را



۱۱۵ باآئین موسی خوانند و در اندیشه آماده کردن سپاهی نیز
بود که بمکه فرستد و آن جایگاه که پرستشگاه محمدیان است
باز مانند پیش بتکده سازند

گویند ارغون خواهان جوکیان هند بود و سخنان آنانرا
باور میداشت در آنروز کارجوکی از هند آمده داروئی
همراه داشت که با زعفران و زیتون آمیخته بود و پادشاه را
گفت که اگر هر روز خوراکی ازاین دارو خوری سالیان
دراز زندگانی یابی پادشاه نیز چندی بخوردن آن

پرداخت و بگفتهٔ آن جوکی در چله نشست پس از انجام دارو
و چله ویرا بیماری سخت رو داد بگوشش یکی از پزشکانش
روی به بهبودی نهاد آن جوکی روزی سه جام باده بوی
نوشانید مانند پیش بیمار گشته در بستر افتاد و در این
بیماری راه آمد و شد بزرگان و سرکردگان بسته شد
جز سعد الدوله دستور و دو تن از سرکردگان
که با وی یار بودند کسی را نزد شاه راه نبود سرانجام
مایهٔ دشمنی سرکردگان شده در خانهٔ یکی از بزرگان



انجمنی کرده و آن سه تن را در آن انجمن بکشتند و پس 
از سه روز دیگر ارغون نیز بمرد

## عبدالله پیشوای قاضی القضاة و نجم الدین

زرکوب بروزگار وی بودند روزگار جهانبانیش هفت سال بود

## پنجمین کیخاتون

پور آباقا آن چون ارغون بمرد نخستین بزرگان و
سرکردگان بپادشاهی کیخاتو خان یکدله شده یکی و سوی
او روان ساخته او را بپادشاهی خواندند پس از چند

۱۱۸ روزی از این اندیشه پشیمان شدند پیک دیگر روانه
نمودند که همه بزرگان شهریاری بایدو اغول یکدله
شده و آن شهزاده باید در جای خود بماند کیخاتو فرستاده
دویم را شکنجه کشید و یکی از سرکردگان را با ده هزار سوار
پیش جنگ ساخته بپای تخت فرستاده و خود بدنبال
او روان شد از اینسوی سرکردگان یکی نزد بایدو
اغول فرستاده او را بشهریاری خواستند بایدو
چون شاهزاده دوراندیشی بود از این کار روگردان شده



گفت سزاوار شاهی پسر یا برادر ارغون خان است ۱۱۹
بپای تخت آمده چشم براه رسیدن کیخاتو خان شد و آن
شهریار آمده بر تخت شهریاری جای گرفت بدخواهان را
بسزا رسانیده نیکخواهان را نوازش فرمود این پادشاه
مهربان و نرم دل بود و بیشتر هنگام را بخوشگذرانی و
باده نوشی میگذرانید از خونریزی و ستمکاری کناره
میکرد چنانچه بروزگار جهانداریش خون هیچ بی گناه
و گناهکار را نریخت

۱۲۰ شبی در مستی ببایدو خان آغاز بدمستی نموده یکی از بندگان

ترکش را فرموده چند مشتی بر دهان وی زد اگرچه بامداد

او را خواسته پوزش بسیار خواست و نوازش کرد

آن شاهزاده در آن دم هیچ نگفت و از آنجا به نشیمن گاه

خویش رفت

پس از آن بدستیاری آشوب انگیزان سرکشی آغاز نمود

و سرکردگان که با او یکدله بودند شاه را در تبریز با کسانش

گرفته بکشتند و بایدو خان آمده خداوند تخت و دیهیم گشت



۱۲۱ دستورش صدرجهان نظام الدین قزوینی

از چکامه پیرایان آن روزگار است روزگار پادشاهیش

سه سال

## ششمین بایدو خان

پسرزاده هلاکو خان چون بزرگان کشور گیخاتو خان را

از پای درآوردند بایدو خان که با لشکریانش در راه بود

این را بشنید بزودی بپای تخت آمده افسر بر سر نهاد

همین که این داستان در خراسان بگوش غازان رسید

از کشتن برادر پدر خشمناک شده بدستیاری امیر نوروز
لشکری فراهم آورده رو براه نمود تا به نیشابور
رسید در آنجا صدر جهان که دستور گیخاتو خان
بود و از بایدو رنجیده گریخته بود بدو پیوست این دستور
خردمند و امیر نوروز پس از کنکاش یکدلی چنین
اندیشیدند که غازان از آنجا گذارده هر دو با
لشکری شایسته از راه گیلان به پنهانی ناگهان
بر سر بایدو رفته کارش را بسازند و نیز چنین کردند





و از آنجا رو براه آورده تا بنزدیکی لشکر بایدو رسیدند
و در آنجا پیکی نزد تغاجار که با آنها یکدله بود فرستادند
تغاجار با لشکریان زیردست خود بدانها پیوست
بایدو از این داستان آگاه شده با چند تن رو
باذربایجان گریخت و امیر نوروز ویرا تا نخجوان
دنباله کرده در آنجا جنگ آورده بکشت روزگار
کشورداریش شش ماه

## هفتمین غازان خان

پور ارغون خان چون نوروز بیک کار باید و
خان را بساخت غازان با شکوه فراوان بپای تخت
آمده با اورنگ شهریاری بالا رفت وچون با
امیر نوروز و صدر جهان دستور پیمان بسته بود
که پس از شهریاری پیروی کیش تازیان کرده همه
مردمان کشور خویش را بآیین محمّدی بخوانند از آرزوی
نوروز بیک بخشنودی پادشاه فرمان داد که آنچه
کلیسا و پرستشگاه عیسائیان و دیگر کیشان بود ویران



کردند و بجای آنها برای محمّدیان پرستشگاه ساختند
و همه مردمان را بآیین و آیین پیمبران خواندند و اگر
کسی از این کیش پس می پیچید میگرفتش و بر خاک می انداختند
پس از چندی امیر نوروز دست صدر جهان را نیز
از کار کوتاه کرد جمال الدّین دستکردی را بجای
او گذاشت و تغاجار را بنمک ناشناسی کیخاتو دیده بود
وامن گیر شده از پای در آوردند و دیگر کسانیکه
در کشتن گیخاتو همدست بودند بسزا رسانیدند

خراسان آشوب برپا کردند دوباره نوروز بیک روی ۱۲۷
بدانسوی نهاد چون بزرگی وی بجائی رسیده که از
پادشاهی جز نامی برای غازان نمانده بود و در همه کشور
جز گماشتگان نوروز کارپرداز و بر همه لشکر جز بستگان
وی کسی فرمانروا نبود و از کله پربادی شاه و دیگران را
بهیچ نمی شمرد و سخنان شاه را بهائی نمیگذارد
در دوری نوروز بیک سرداران و بزرگان راهی
پیدا کرده اندک اندک در نزد شاه از وی سخنان گفته و رفتارهای



۱۲۶ و در آن روزگار یکی از نژاد براق بخراسان لشکر کشید
امیر نوروز در اندیشه رزم دشمن افتاد چون در یکسال
سه پادشاه بر تخت بالا رفته بودند و لشکر کشیها شده
بود در گنجینه چیزی یافت نمی شد نوروز بیک با خرد
مندی از بازرگانان و کشت کاران برای گذران
سپاه خواهی بوام گرفت ساز لشکر دیده رو بخراسان
آورد و دشمنان را از آن کشور بیرون کرده دوباره بدرگاه
شاه آمد چندی نگذشت که شورش انگیزان در

ناپسند او را آشکارا میکردند تا کم کم دل شاه را از او برنجانیدند

بر این داشتند که یکی از سرکردگان را با لشکر فراوان بدان

سوی فرستاده فرماندادکه نوروز بیک را بچنگ آورند

از پای درآرند و بهمه کشور کسان فرستاده که گماشتگان

ویرا هر جا یابند بگفته بسزا رسانند وی چون این داستان

شنید و دید که پایداری نمی تواند به هرات گریخت

آن سپردار دنباله وی گرفته بدانجا رفت فرمان

روای آنجا نوروز بیک را در بند کرده بدو سپرد



و در بیرون شهر هرات سرش را از تن جدا کردند

و فرمانفرمائی خراسانرا غازان به برادر خویش

اولجایتو که خربنده مینامیدندش

بخشید

پس از آن خشک سالی و مرکامرگی در همه کشور پدید

آمد و پادشاه برای آسایش از این رنج بزرگ فرمانداد

که در هر شهر و همچنین در هر دهکده پرستشگاهها بسازند

و گرمابها برپا کنند و نخواهها از برزگران و پیشه

و زان گروه به پیشوایان آئین دهند تا از خداوند در
خواست کنند تا آن بیماری و تنگدستی را از میان
مردم بردارد

از هر سو گماشتگان ستمگر در کشور بر مردمان آویخته
این بیخواه را میخواستند این رنج نیز بر رنجهای دیگر شان
افزوده فریاد بیچارگان بگردون میرسید

و در این هنگام شهریار روی بمصر و شام کرد پس از آن
بازگشته بجهان دیگر شتافت





دستورش در آغاز صدر الدین زنگانی
و پس از آن جمال الدین دستگردی تا دستیار همیشه
ده سال

## هشتمین اولجایتو خان

پور ارغون خان پس از مردن غازان خان
چون ویرا جانشین بود از خراسان بتختگاه آمده بر جای
برادر نشست این نیز پیرو آئین محمدیان بود و برای برپا
کردن این آئین کوشش بسیار مینمود و در چمن سلطانیه

شهری بنیاد نهاد و آنجا را پای تخت خویش نمود و
بنیادهای خوب از بیمارخانه و پرستشگاه و خرگاه پادشاهی
در آنجا بنیاد نهاد که یکی از آنها گنبدیست که هنوز برپا
و مایهٔ شگفت آیندگان و روندگان است

چون برای بیشه‌های سخت و راههای ناهموار تا آن روزگار
هیچیک از پادشاهان مغول کشور گیلان را بچنگ
نیاورده بود و این پادشاه برای نزدیکی پای تختش
باین کشور در اندیشهٔ گرفتن آنجا افتاد و هر یک را از



سرکردگان را با لشکری از سوئی روانه و خود با سپاهی
شایسته بلاهیجان که آبادترین شهرهای گیلان بود رو نهاد و
پس از کشش و کوشش خود و سرکردگانش هر شهری که
رو کرده بودند بچنگ آوردند و بر گیلانیان زبردست
شدند و آن کشور را نیز بر دیگر کشوران خویش افزود
و بسلطانیه بازگشت با آسودگی پادشاهی میکرد

پس از چندی ابوسعید پسر خود را جانشین و فرمانروای
خراسان نمود چون خواهش نزدیکی با زنان بسیار داشت

و پیشتر هنگام در آن کار بود سرانجام مایهٔ نزاری
وی گشته بیمار شد پزشکان هرچه در درستیش
کوشیدند سودی نبخشید تا گیتی را بدرود گفت
و در همان گنبدی که بنیاد کرده بود بخاکش سپردند
دستورانش خواجه رشید و علیشاه
پادشاهیش سیزده ۱۳ سال

## نهمین ابوسعید

بهادرخان پور اولجایتون خان چون سلطان محمد



بمرد امیر چوپان که بزرگترین سرگردکان بود
پیکی بمازندران فرستاده ابوسعید که فرزند و
جانشین وی بود برای پادشاهی خواسته و
آن شاهزاده با کسان خویش و بتختگاه پدر آورد و همینکه
امیر چوپان از آمدن او آگاه شد با همه بزرگان
و سرگردکان تا ری شاهزاده را پیش باز نمود و با شکوه
بسیار رو بتختگاه پدر آورده و دیهیم شهریاری بر سر نهاد
چون پادشاه در اندم پیش از دوازده سال نداشت کار

کشور و کردار لشکر را بدست امیر چوپان داد و او نیز بکشو
داری پرداخت چنانچه همه کار پادشاهی چوپان و
چوپانیان را بود و هیچیک از بزرگان و سرداران
بکار اندکی هم نمی توانستند رسید و این رفتار مایه رشک
دیگران شد تا در هنگامیکه چوپان برای راست
کردن کار کشور گرجستان با لشکری بآنسوی رفته
بود سر کردگان که همراهش بودند از رشکی که باوی
داشتند با هم یکدله شده در اندیشه کشتن او افتادند



یکی از اعیان چوپان را از این داستان آگاه کرد
وی نیز بیمناک گشته در شب با چند تن از نزدیکان
خویش بسوی تختگاه گریخت بامداد چون دشمنان
او را ندیدند با لشکریان دنبال وی گرفته همه جای
تاختند تا امیر چوپان بسلطانیه رسید و شاه را از
این داستان آگاه گردانید در اینمیان یکی از سرداران
رسیده و بشاه پیام داده بودند که اگر امیر چوپان را
بما بسپاری تو شاه و ما چاکریم و اگر جز این کنی با همه

لشکریان از تور و کردانیم ابوسعید با جوانی از این
پیام بیمناک نگشته برآشفت و با سپاهیکه در
پای تخت داشت سرکشان را پیشباز نمود و از دو سوی
جنگ در پیوست پادشاه بخودی خود تیغ کشیده
بمیان سرکشان افتاد و بهر سوی رو می آورد گروه
فراوانی بخاک می انداخت دیگر سرداران و لشکریان
که چنین دیدند دل گرم شده یکبار خود را بر سرکشان زدند
تا آنها رو بگریز نهادند و لشکریان شاه دنباله



گریختگان گرفته بیشترشان را بچنگ آورده بسزا رسانیدند
ابوسعید را از پردلی در آن پیکار بهادرخان نام نهادند
و دوباره کار امیر چوپان بالا گرفت و بر همه بزرگان
برتری جست این بار بزرگان و سرداران که برو
رشک میبردند اندک اندک کینه او را در دل شاه
جای دادند و فرزند او دمشق خواجه که دستور
دربار بود از رفتارهای ناپسند شهریار را رنجانیده
بر دشمنی شاه افزود

چیزیکه بیشتر مایه رنجش شاه وانجام کار چوپان و چوپانیان
شد این بود که چوپانرا دختری بود بغداد خاتون
نام و پادشاه روزی او را دیده مهرش بجنبید و
از چوپان او را درخواست نمود وی از این کار سرباز زده
دختر را بهم خوابگی یکی از سرداران داده به تبریز فرستاد
و شاه را از پای تخت به بغداد آورد که مگر این آتش مهر
از دوری میانه فرو نشیند
اگرچه شاه مهر آن زن را آشکار نمیکرد پیوسته در




دل آتش آن افروخته تر می شد چنانچه از بارگاه بیرون
نمی آمد و کسی را بخود راه نمیداد چوپان هرچه خواست
آنرا از دل شهریار بیرون کند نتوانست تا از انجام کار
اندیشیده بیمناک گشته رستگاری خود را در
دوری از پادشاه دید و آشوب خراسانرا بهانه ساخته
با برخی از لشکریان بدانسو شتافت دشمنان همین که
او را دور دیدند بیشتر مایه رنجش میان شاه و او شدند
شب و روز بدکرداری چوپان و فرزندش دمشق

۱۲۲ خواجه را در پیشگاه شاه وانمود میکردند تا آنکه
شاه از بغداد آهنگ پای تخت کرد و در آنجا همه شاه را
بر آن داشتند که دمشق خواجه را بکشت چند تن از
سرکردگان و برخی از لشکریان بخراسان فرستاده
که چوپان را نیز گرفته از پا در آرند فرمان داد که در همه کشور
هر چه از چوپانیان هستند از زندگانی نومید کنند
امیر چوپان چون در خراسان این داستان بشنید
و با لشکریان و پسر داران پایداری نمیتوانست



با چند تن از یاران خویش روی بهرات آورد ۱۲۳
پادشاه فرمانی بغیاث الملک کارگذار هرات
نگاشت که امیر چوپان را اگر زنده گذارد بخشم شهریاری
گرفتار آید او نیز از بیم جان خود آن مهمان پناه داده را
با یک پسر و نزدیکانش بکشت شاه و پسر دار را از
آسوده ساخت
پس از آن شاه بغداد خاتون را بخوابه خویش
گرداند و مهر او چنان در دل شاه جای کرد که چه

میگفت می شنید چنانچه پیشتر آن کسانیکه مایهٔ
کشتن پدر و برادرش شده بودند برای خشنودی
بغداد خاتون بکشت   پس از آن چندی بخوشی
گذرانی بسر برد تا مانند دیگران ازین جهان برفت
دانشمندان و چکامه سرایان شناسای روزگار
وی اینانند   شیخ صفی الدین اردبیلی
علاء الدوله سمنانی که نامهٔ مکاشفات را
نگاشته شیخ اوحدی اصفهانی





که چکامه سرائی نیکو بود قطب الدین رازی
که شرح مطالع و شرح شمسیه از اوست
روزگار پادشاهیش چند سال

## دهمین ارپاخان

چون ابوسعید بمرد و جانشینی نداشت دستوران
و سرکردگان چند روزی کارهاشان پریشان
و دیگرگون بود سرانجام همه بپادشاهی ارپاخان
که از نژاد تولیخان بود دیگر شدند و او را شهریاری

برداشته شد همین که کمر زرّین و دیهیم شهریاری
نزد وی آوردند آنها را از خود دور کرده فرمود
که مایه سرافرازی شهریاران زر و گوهر بر خود بستن
نیست پادشاه باید که لشکریان را خشنود و زیردستان را
آسوده سازد تا نام او در گیتی بماند زر و گوهر سزاوار
زنانست که پیرایه پیکر خویش نمایند نه برای پادشاهان
چرمی بر کمر بسته و کلاه نمدی بر سر نهاده روی بسرداران
کرد و گفت شما را شایسته پاداری و جان فشانی ببیت

[illegible]



و اوزبک که در هنگام مردن ابوسعید در بند
آمده برخی از کشور آذربایجان را گرفته بود ارپاخان
لشکر بدانسوی کشید و جنگی دلیرانه کرد و اوزبک
و لشکریانش را با سامان خویش گریزانده و تختگاه باز
گردید و دخت الجایتو خان را بهمخوابه خویش نمود
در آن روزگار امیر علی شاه که در دیار بکر بود
تن بپادشاهی ارپاخان نداده سرکشی آغاز کرد
و این شهریار روی سوی او نهاده پس از جنگجوییهای

 هردو سو شکست بلشکر اریا افتاده بگریخت
سپاهیان دنبال وی تاخته در او جان بکشتندش

## یازدهمین موسی خان

بروزکار اریا خان امیر علی شاه که یکی از
سرکردکان بزرک آنسوی حلب که با لشکریان
زیر دستان خویش نشیمنگاه داشت و در پادشاهی
اریا خان نیز با دیگران همدست بود موسی خان
نامی از نژاد هلاکو خان را بشهریاری برداشت



با اریا خان و دیگران چندی کارزار میکرد و با این 
دست اویز روزگاری میگذرانید

## دوازدهمین محمّد خان

این نیز از نژاد هلاکو خان است و بدستیاری
شیخ حسن بزرک چندی بنام شهریاری
سرفراز بود و این سردار نامور بهانه آنکه
شاهی در دست دارد با دشمنان خویش می جنکید
و برخی از کشور پارس را بچنک آورد

## سیزدهمین تغاتیمور خان

چون برخی از سرداران از شیخ حسن بزرگ خشنود
نبودند بویژه شیخ حسن چوپانی و شیخ حسن کوچک
نیز نامند از نزد محمد خان که بگریخته در خراسان
گرد آمدند و در آنجا انجمن کرده تغاتیمور خان را
پادشاه نمودند و این نیز به پشتیاری سرکردگان
و سرداران چندی روزگار گذرانید

## چهاردهمین ساتیبک خاتون



دخت الجایتو خان چون شیخ حسن چوپانی از
تغاتیمور روگردان شد با آذربایگان رفته ساتیبک را
نام پادشاهی بر سرش نهاد سرانجام پشیمان شده
سلیمان خان را شاه نامید

## پانزدهمین سلیمان خان

گویند از نژاد یشیمت پور هلاکو خان است شیخ
حسن چوپانی این را پادشاه کرده ساتیبک خاتون
پادشاه پیش را بهمخوابگی وی درآورد چوپانیان را

۱۵۲ گرد آورده با خود یکدله گرد عراق و آذربایگان را
بجنگ آورد و این نیز مانند دیگران چندی با این
نام خشنود بود

## شانزدهمین جهان تیمورخان

این نیز بدستیاری برخی از سرکردگان روزگاری
پادشاه بنامیدندش

## هفدهمین انوشیروان

ملک اشرف که در آن روزگار سردار بزرگ



زبردست بود این را بشهریاری برگزیدند و وی را انوشیروان ۱۵۲
دادگر نامیدند و خود بر بسیاری از بزرگان و سرکردگان
جنگیده زبردستی یافت و شاه را در سلطنت
گذاشته خود در تبریز زندگانی میکرد چون مرد
ستمکاری بود از او خشنود نبودند جانی
بیک خان و دیگر سرداران بشاه گرد آمده
نوشیروان را بر دشمنی او برانگیختند و سپاهی آراسته
شاه را برداشته رو به تبریز نهادند و ملک اشرف را

بجنگ آورده از زندگانی نومید کردند و نوشیروان
نیز چندی نگذشت که جهان را بدرود گفت

این هشت تن از نژاد هلاکوخان ۱۳ سیزده سال
در ایران بنام پادشاهی زندگانی کردند و گرفتار
سرداران و دست نشانده سرکردگان بودند
تا پس از نوشیروان که واپسین اینگروه بود شهریاری
نمودن نژاد هلاکوخان از ایران سپری شد





## گروه سیم تیموریان

در انجام شهریاری زادگان هلاکوخان باز کشور ایران
پرآشوب و درهم شد و از هرگوشه سرکشی پیدا شده
آغاز سرکشی نمود

هرکس چند زیردستی با خود میدید به اندیشه تاختن
شهر و یغما بردن کشوری می‌افتاد و یک شهریار
توانائی نبود که بیچارگان دادخواهی او برند و در زیر
سایه اش بیاسایند و همچنین در ترکستان نیز پادشاه

## تیموریان

توانائی نبود تا خداوند امیر تیمور گورکان را اندک اندک ۱۵۶
توانائی بخشید کار این کشور را راست کرد و آهنگ
ایران نمود با چند تن از نژادش ورکاری در این
کشور شهریاری کردند و دست بیدادگران از ستمکاری
زیردستان کوتاه نمودند.

روزگار پادشاهیشان یکصد و پنجاه و دو سال
شمار ایشان هشت تن امیر تیمور شاهرخ
الغ بیک میرزا بابر سلطان سعید

## سلطان حسین بدیع الزمان
## مضفر حسین میرزا
## نخستین امیر تیمور

نژاد این شهریار به نیاکان چنگیز خان میرسید نخست در شهر کش که شهر سبز نیز مینامیدندش فرمانروا بود پس از آن با امیر حسین که یکی از فرمانروایان ترکستان بود همدست گشته آغاز کشور گیری نمودند اندک اندک کشوران و



امیر تیمور

ونزدیک را بچنگ آورده

چون در هر پیکار امیر تیمور زبردستی مینمود و درشت
نیز خوشخو و دادگر بود امیر حسین براو رشک برده در
اندیشه وی افتاد و این شهریار از بددلی او آگاه گشته
دوستی بدشمنی انجامید از دیگران دست کشیده
بجان هم افتادند تیمور برای خوبیهای پسندیده
که مردمان دوستش میداشتند و دلاوری در هم
کارزار که زبردست میشد سرانجام در دز هندوان



که نشیمنگاه میر حسین بود او را بچنگ آورده بکشتش
و بیشتر آبادی ترکستان بدست تیمور افتاد و در شهر
بلخ جشنی شایسته برپا نموده زر و گوهر بزیردستان
افشاند و در سال هفتصد و هفتاد و یک نام شهریاری
بر خود نهاد و آهنگ خوارزم نمود در میان کارزار
حسین صوفی که فرمانروای خیوه بود بمرد و پس از
آن یوسف صوفی برجای برادرش نشسته
از در آشتی درآمد و به پیک و پیام آنشهریار را

 باخود مهربان نموده آشتی بر آن شد که دختر برادر خود
آق صوفی را به جهانگیر فرزند تیمور دهد
و هر ساله باجی بدرگاه شهریار فرستد
پس از آن امیر تیمور بسمرقند برگشت و چند بار لشکر
بمغولستان کشیده آنجا را نیز زیر دست کرد
چون از ترکستان و مغولستان بیاسود باندیشهٔ
ایران افتاد و لشکر بدانسوی برد و در سال نخست
کشور هرات و پوشنگ را بچنگ آورد



و بکشور خویش باز گشت بار دویم با کشور خراسان 
رفت کلات و شهرهای آن سامان را نیمی بزور
بکار و نیمی دیگر بخردمندی و نوید درست کرد
زیر فرمان آورد و بنگاه خویش باز گردید بار سیمین با
کشورگیری تا سکستان راند چون مردمان آن کشور
بزودی گردن زیر فرمان نیاورده سخت سری میکردند
از کشتن و سوختن و ویرانی هیچ فروگذار نکرد
و بسوی مازندران و گرگان رفت و این دو کشور را

که کاپستان آسیا میانه بگرفت پس از آن
روسوی لرستان و کردستان آورد و آن دو
کشور را نیز از آشوب راهزنان و گردنکشان آسوده
ساخت زمستان آنسال را در خرّم آباد بزیست
از آنجا با آذربایگان و گرجستان لشکر کشید
کار آن دو کشور را نیز راست فرمود و چندی در
آنجاها آسوده ماند ناگاه پیکی از سمرقند آمده آشوب
اوزبکان و سپاه دگری توقتمش خان را بشاه رسانید



ناچار بهر کشوری که از ایران گرفته بود فرمانروائی گذارده
خود بدانسوی شتافت و اوزبکان را از کشور خویش
بیرون کرده بسزا رسانید
پس از یک سال باز روسوی ایران آورد و بیشتر شهرهای
این کشور را بخودی خود با لشکریان بازدید فرمود و هرجا
گردنکشی و آشوب جوئی بود از پای درآورد و به شیراز
رفت شاه منصور و بازماندگان مظفّریان را بکشت
و فرمانروائی آنجا را بفرزند خود عمر شیخ ارزانی داشت

وازآنجا بسوی بغداد رو نمود سلطان احمد
فرمانروای آنجا بگریخت و امیر تیمور و لشکریانش
چندی در بغداد بشادمانی بگذرانیدند و باذربایگان
بازگردید و ایرانرا به شاهرخ داده و میرانشاه را
به تبریز فرستاده خود بترکستان رفت و عمر را که پسر
زاده اش بود در سمرقند گذاشته با لشکریان
آهنگ هندوستان کرد و چندی با رایان
هند کارزار نمود و بیشتر آبادانی آن کشور را بجنگ



آورده بشهریاران آنجا زبردستی یافت و بر هر
کدام باجی نهاده با اندوخته بیشمار و خواسته فراوان
بکشور خویش بازگردید و در سمرقند داستان
دیوانه شدن میرانشاه که آذربایگان و گرجستان را
باو سپرده بود شنید و پریشانی آنکشور را دریافت
فرمان داد که شاهرخ میرزا که در خراسان و مازندران
فرمانروا بود لشکری بآذربایگان فرستاده میرانشاه
و کسانش را بدرگاه آرند و خود نیز با سپاه فراوان

روبراه آورده از خراسان گذشته بری رسید و
و در انجا شاهرخ میرزا و فرمانروایان دیگر کشور
پارس بدرگاه آمدند پس از چند روز میرشاه و کسانش را
دست و گردن بسته آوردند و کسانش که مایهٔ دیوانگی
آن شاهزاده شده و پیوسته او را می خوردن وا میداشتند
بدار کشید و باذربایکان رفت و از آنجا لشکر بسوی
شام و حلب کشید و بیشتر شهرها و دژهای آن
کشور را ویران نمود بویژه شام را که از کوچک و





بزرگ و زن و مرد و از ریختن خون هیچکس فرو
گذار نکردند و باذر آبادگان باز گشت و اندیشه
کشور قیصر نمود با اینکه شهزادگان و سرکردگان
از آن آهنگ خشنود نبودند و زیر بار آن پیکار
نمیرفتند رو سوی آن کشور آورد و زیر دستانرا
خواهی نخواهی همراه برد در راه هرچه آبادی یافت
مانند شهرهای دیگر ویران و مردمانش را از زیر تیغ
تیز نگذرانید تا بشهر انگوریه رسید و آنجارا د

۱۶۷ میان گرفت و ایلدرم بایزید چون شنید
ناچار لشکری فراهم آورده بکارزار تیمور شتافت
این نیز چون از آمدن او آگاه شد از گرد انکوریه برخاست
رو سوی آن لشکر آورد این دو سپاه جنگ بزرگ کردند
داستان نویسان ایران چنین گفته اند که سرانجام شکست
بلشکر ایلدرم بایزید افتاد و خود نیز بدست کسان
تیمور گرفتار شد و بدرگاه آنشهریار آوردندش
نخست سخنان سخت و بیم انگیز با ایلدرم فرمود پس



از آن مهربانی نموده نزد خود بنشاند و نوید رهائی و باز ۱۶۸
گشتن بکشور خویشش داد پس از چند روزی بیمار شد
این جهان را بدرود گفت و امیر تیمور با یران بازگردید
و هنگام بازگشت گروه قاجار را که هلاکو خان با آن
سامان روانه کرده بود دوباره با یران بازگردانید
و از آن گروه برخی با یروان رفته و چند خانوار در قزوین
نشسته باز مانده دیگر باسترآباد روانه شدند
پس از آن دوباره لشکر بگرجستان کشید و باز آنکشور را

مانند چندین بار پیش ویران نمود بآذربایکان باز کردید
ایرا بفرزند خود شاهرخ میرزا داد خود رو بسمرقند
نهاد و از آنجا باندیشهٔ کشور چین و ختا لشکر بسیاری
فراهم آورده رو براه نهاد بهمین که به اترار رسید بیمار
شده پیر محمد پسرزاده خود را جانشین کرده و از
همه شاهزادگان و سرداران پیمان گرفت که از
چنبر بندگی او پای بیرون ننهند و پس از آن
در سال هشتصد و هفت بمرد


پسرانش چهار تن جهانگیر و عمرشیخ
که در زندگی تیمور بمرد میرانشاه و میرزا شاه
رخ هر یکی با هفت پسر بعد از مردنش بوده اند و
یازده تن از فرزندان جهانگیر و نه تن از عمرشیخ
در آن هنگام زنده بوده است و دختر انش هفده
تن نبیره و پسران جهانگیر
محمد سلطان که خود مرده سه پسرش مانده اینانند
محمد جهانگیر ۹ ساله یحیی ۵ ساله سعد وقاص

 ۶ ساله پیر محمد با هفت پسرش اینانند قیدو ۹

ساله خالد هفت ساله بوزنجر سعد وقاص

سنجر قیصر جهانگیر

نبیره و پسران عمر شیخ نه تن

پیر محمد ۲۶ ساله پسرش عمر شیخ ۷ ساله رستم

۲۴ ساله دو پسرش عثمان ۸ ساله سلطا تغلی

یکساله اسکندر ۲۱ ساله احمد ۱۸ ساله

سیّدی احمد ۱۵ ساله بایقرا ۱۲ ساله



فرزند و نبیره گان میرانشاه هفت تن 

ابابکر ۲۳ ساله دو پسر او ایلدگز ۹ ساله

عثمان چلبی ۴ ساله عمر ۲۲ ساله خلیل سلطان

۲۱ ساله ایچل ده ساله سیورغتمش ۶ ساله

پسران میرزا شاهرخ ۷ تن

میرزا الغ بیگ ابراهیم سلطان

هر دو ۱۱ ساله بایسنقر ۸ ساله سیورغتمش

۶ ساله محمد جوکی ۳ ساله جان اغلان یکساله -

## بازدی یک ساله 

پارس را بدینگونه بخش نمود هرات و خراسان و مازندران را
وگرکان را به میرزا شاهرخ فرزند خود بخشید
آذربایکان و ری و بغداد را بدیگر فرزندش میرانشاه
و دو پسران او میرزا عمر و میرزا ابابکر داد
شیراز و اسپهان و کرمان و یزد را بدو پسرزاده
خود پیر محمّد و میرزا رستم فرزندان عمر شیخ
ارزانی داشت





دانشمندان روزگارش ملا سعد تفتازانی
که نامهای بسیار نگاشته و نامه مطوّل از اوست
میر سیّد شریف گرکانی است که در بسیاری
از دانشها زبردست بود لسان الدین محمّد
که در ستاره شناسی سرآمد روزگار بود شمس
الدّین محمّد حافظ که در چکامه سرائی
و دانائی یگانه روزگار و خداوند سخن و برتری بر

۱۲۵ استادان نو و کهن دارد بروزگار او بوده مغربی

خواجه علی شطرنجی تبریزی روزگار پادشاهیش

سی و شش سال بود

## دویمین شاه رخ

چون از مرگ امیر تیمور مردمان دور و نزدیک

آگاهی یافتند و فرزندانش که هر یک در کشوری فرمان

روائی داشتند هر کدام باندیشه شهریاری افتادند

مانند خلیل سلطان که پسرزاده آنشهریار بود پیش از همه



۱۲۶ بسمرقند که تختگاه بود بزیر دستیش تن در دادند و او را [illegible]

بشهریاری برداشتند پیر محمد که جای نشین تیمور

بود در خیبه و بخارا دیهیم شهریاری بر سر نهاد

شاه رخ که فرزند خود تیمور و بزرگترین همه

شاهزادگان بود و خود را سزاوارتر از دیگر شاه

زادگان میدانست در هرات و خراسان تخت

پادشاهی برنشست و فرزند دیگر تیمور میرانشاه که

در آذربایگان فرمانروا بود چون خود فرومایه بود پسرانش

۱۴۷ میرزا عمر و میرزا ابابکر در اندیشهٔ خسروی
افتادند فرزندان عمر شیخ پیر محمّد و رستم در شیراز
واصفهان خود را پادشاهی پنداشتند باری
این شاهزادگان چند سالی بکین یکدیگر برخاسته
بندگان خدا را بسیار بکشتن دادند و این کشور را
باز از نو ویران نمودند تا شهریاری پارس و ترکستان
میرزا شاه رخ را شد
شاه رخ پادشاهی با گذشت و بردبار بود و چندان



خواهش خونریزی نداشت چندین بار بترکستان ۱۴۸
و پارس و آذربایگان بر سر برادر و برادرزادگان
خود لشکر کشید و در هر بار پیروزمند شد
چون قرا یوسف ترکمان بگرجستان و
آذربایگان و بغداد پس از تیمور دست یافته زبر
دستی وانمود میکرد از همه کشور خود سپاهی گرد
آورده رو بدان سامان نهاد چون بقزوین رسید
قرا یوسف نیز از آنسوی با ترکمانان بلشکریان

آذرآبادکان تا بسلطانیه آنشهریار را پیشباز نمود
و در آنجا بخواست خدا و نیروی بخت این پادشاه
قرایوسف بیمار شده بمرد شاه رخ بی رنج کارزار
رو بآذرآبادکان آورده آنکشور و کرجستان را
بر دیکر کشورهای خویش بیفزود و از آنجا بکرمان
رفت فرمانروای آن کشور بفروتنی و سخنان دلفریب
و پیشکشهای شایسته شاه را خشنود ساخته بهرات
که پای تخت وی بود باز کردید چندی بآسودکی و



دل خوشی بکذرانید سرانجام یکی از پسرزادهای وی
که سلطان محمد پور بایسنقر بود و در همدان فرمان
روائی داشت سرکشی آغاز کرد و چندتن از مردمان
هنکامه جو کرد ویرا کرفته او را بر آن واداشتند که
سوی شیراز لشکر کشید وی نیز با سپاهی آراسته
رو براه آورد تا باسپهان رسید چند روزی
کرد آنشهر نشسته آنجا را بکرفت
چون این داستان در هرات بشاه رخ رسید

۱۸۱ با آنکه پیر بود و توانایی لشکرکشی نداشت ناچار سپاهیانرا

بخواست رو باسپهان آورد چون به سپاهان

نزدیک شد محمّد و کسانش بلرستان گریختند شاهرخ

در انجا بیمار شده گیتی را بدرود گفت

دستورانش در تخت غیاث الدّین

سالار سمنانی و سید فخر الدّین محمّد و

در انجام نظام الدّین احمد پور داود و غیاث

الدّین پیر احمد خوافی بودند



پسرانش هفت تن میرزا الغ بیک میرزا ابراهیم ۱۸۲

میرزا بایسنقر میرزا سیورغتمش میرزا محمّد جوکی

جان اغلان بایدو خان اغلان بایدو در

کوچکی مرده میرزا ابراهیم و سیورغتمش و بایسنقر

و محمّد جوکی نیز در روزگار پادشاهیش مرده بودند از

میرزا ابراهیم یک پسر مانده بود میرزا عبدالله

که در شیراز کارپرداز بود و از سیورغتمش دو پسر یادگار

بود میرزا سلطان مسعود و میرزا قراجار آقا

۱۸۳ میرزا بایسنقر سه پسر داشته میرزا علاء الدوله
میرزا سلطان محمد میرزا بابر میرزا محمد جوکی دو پسر
داشته میرزا محمد قاسم میرزا ابابکر دختر انش
دو تن یکی زن محمد جهانگیر پسر محمد سلطان بود میرزا
سلطان خلیل از اوست چهل و سه سال فرمان راند

## پسین الغ بیک

پس از مرگ شاهرخ در اسپهان میرزا عبد
اللطیف پور الغ بیک که پسر بزرگ آن پادشاه بود
و در سمرقند فرمانروائی مینمود لشکر بابزاد در اسپهان نگاهداری کرده بگریزان



۱۸۴ پادشاه رو بهرات نمود در راه از پنجر دیگه داشت
دست بگنجینه آن پادشاه دراز کرد مهد علیا که مادر
پدر وی و از زنان بزرگ آنشهریار بود خواست
ویرا ازین کار بازدارد گفت پدرت جای نشین
این شهریار در سمرقند است وی بود دوی نباید دست
بگنجینه درازکنی آن نادان گوش باین سخنان نداده
بتاراج اندوخته و گنجینه آنشهریار فرمانداد آنچه در اندرون
آنشهریار بود بیغما بردند چنانچه بامداد هنگام بارکردن

۱۸۵ همین زن بزرگ شهریار که مادر پدر وی بود جز جامه
که در تن داشت هیچ چیز راه بردار نبود چوبی در
دست گرفته دنبال کاروان راه افتاد یکی از بندگان
شاهرخ وی را دیده بشناخت پیاده شد و او را از اسب
خویش سوار کرد چون بسمنان رسیدند آن بخرد دستاخت
آنجا نیز فرمانداد هرچه خواسته مردمان بود یغما کردند.
علاء الدّوله پسرزاده دیگر این شهریار که در هرات
بجای پدر بزرگ فرمانروا بود چون این داستان



شنید دو اسپه با لشکر فراوان تا بستام سر راه ۱۸۶
ایشان تاخت عبداللطیف را گرفته دربند کرد و
آن زن بزرگوار را با تن پادشاه بشایستگی بهرات آورد
میرزا الغ بیک پس از شنیدن مرگ پدر در
سمرقند پای بر اورنگ شهریاری نهاد و مردم را نوید
دادگستری دل خوش نمود و زر و گوهر بسیاری بر
ایشان بفشاند لشکری انبوه فراهم آورده روی
بهرات گذارد همین که علاء الدّوله از آمدن برادر

پدر آگاه شد عبداللطیف را از زندان بیرون آورده پس از ۱۸۷
مهربانی بسیار با پیشکشهای شایسته به پیشگاه آن شهریار
فرستاد و پیمان بست که هرچه از اندوخته شاهرخ میرزا او را
از پادشاه باشد روانه دارد و زر را نیز بنام آن پادشاه
نماید

الغ بیگ نیز از این رفتار دلخوش شده بسمرقند باز
گروید چندی گذشت از پیمان علاء الدوله چیزی
آشکار نگشت و این پادشاه لشکری فراهم آورده



رو بهرات آورد و از آنسوی علاء الدوله با سپاهی ۱۸۸
وی را پیشباز نمود پس از کشش و کوشش بسیار علاء
الدوله بگریخت و در هرات نیز پایداری نتوانسته
ببرادر خود میرزا بابر که در بستام گروهی گرد آورده
اندیشه پادشاهی داشت پناه برد و این شهریار بهرات
درآمده چند روزی در آنجا بکامرانی گذرانید پس از آن
آهنگ خراسان کرده بیشتر شهرهای آن کشور را نیز
بگرفت میرزا بابر و عبداللطیف بیمناک گشته در

189 اندیشهٔ گریز بگرگان بودند ناگاه الغ بیک بی آنکه چیزی
مایهٔ آنکار شود کشور خراسان را تهی کرده رو بسمرقند نمود
عبداللطیف را بفرمانروائی بلخ فرستاد و آن پیروز
مندی را بنام پسر کهتر خویش عبدالعزیز بهمه سوی نگاشت
و این مایهٔ رنجش عبداللطیف شده در بلخ برخی از بزرگان
و سرکردگان را با خود همدست نموده برای کارزار
پدر رو بسمرقند آورد الغ بیک نیز با لشکریان رو به
پیکار پسر نمود همینکه رو بروی هم رسیدند سرداران



که از رفتارهای ناشایست پسر کوچک او عبدالعزیز 190
خشنود نبودند شاه را گذاشته نزد عبداللطیف
رفتند الغ بیک بسمرقند گریخت کارگذاران شهر در برویش
نگشودند بسوی شاهرخیه تاخت در آنجا نیز راهش ندادند
ناچار به بلخ که عبداللطیف در آن شهر بشهریاری نشسته
و برادر خود عبدالعزیز را از زندگانی نومید نموده بود
روی آورد عبداللطیف چون پدر را دید بدکاری
و ستم پیشها و خود ساخت و هر روز برخی از بز

191 دستانها برای رنجشند و رنجش دل او در انجمن می‌آورد
و با پادشاه سخنان ناشایست بر زبان میراندند
سرانجام آن بدکنش الغ بیک را به عباس
نامی که پدرش را کشته بود سپرد وی نیز بخون
پدر الغ بیک را از زندگانی نومید گردانید
و عبداللطیف پس از پدرش شش ماه بیشتر در جهان
پایداری نکرد
میرزا الغ بیک پادشاهی دانشمند و دانش‌پرور بود



و بیشتر زندگانی خود را با دانشمندان بسر میبرد 192
دستورانش نصرالله خوافی و سید عماد
الدّین پسر سیّد زین العابدین دانشمندان روزگار
آن شهریار غیاث الدّین جمشید است که در ستاره
شناسی بی‌مانند بود که بفرمان آن پادشاه در سمرقند
جایگاهی برای شناختن ستارگان بساخت که
هنوز شماره سال و ماه و جشن نوروز خسروان
پارس از آنرویست

193 معین الدین کاشی که سرآمد دانشمندان روزگار خود
بود و با غیاث الدین در کار ستاره شناسی انباز بود
نفیس که در دانش پزشکی استاد بود عاشقی
که از چکامه سرایان نیکوست علی قوشچی که بزرگترین
دانشمندان بود خیالی چکامه سرا روزگار زندگی خوش

پنجاه و هفت سال پادشاهیش سه سال

## چهارمین میرزا بابر

پسر بایسنقر که بروزگار پدر بزرگ مانند دیگر زادگان



وی بفرمانفرمائی سپاهی یا کارپردازی کشوری 194
سرفراز نبود بگذرانی که داده بودند شکیبا بود
همه جا همراه پدر بزرگ روزگاری میگذرانید پس از
مرگ آن پادشاه از اسپهان تا بسطام با دیگران آمد
و در آنجا هندو که کارگذار گرگان بود با نگروه پیوسته
این شاهزاده را نوید پادشاهی داده با خود بگرگان
برد و در آنجا آنچه دربایست پادشاهی بود ارزانی داشت
اندک روزگاری گروهی بر او گرد آمده هرات و خراسان را

۱۹۵ ازبرادر خود علاء الدّوله بگرفت عراق و فارس
واسپهان را نیز از چنگ دیگر برادرش میرزا عبدالله
بیرون آورد و او را نیز بکشت لشکر بسمرقند کشید
پس از کشش و کوشش بسیار سرانجام با برادرش شمس سلطان
سعید بناچار آشتی بر این شد که او بکشورهای خراسان
دست اندازی نکند و بهمان سمرقند خشنود باشد
و از انجا باز گردیده چندی در هرات بکامرانی بگذرانند
پس از آن زندگانی را بدرود گفت



دستور و چکامه سرایان روزگار او پیر قوام شمس ۱۹۶
الدّین محمّد عرب سعد الدّین کاشغری شیخ
آذری اسفرائنی درویش بابا علی بودند
پادشاهیش ده سال

## پنجمین سلطان سعید

یکی از زادگان شاهرخ است بروزگار میرزا الغ
بیگ در سمرقند بسر میبرد پس از آنکه عبداللّطیف پدر را
بکشت این شاهزاده را نیز در بند نمود

۱۹۷ پس از شش ماه چون آن نادان بسزای کار خود گرفتار
شد این جوان از زندان بیرون آمده بر سمرقند دست
یافت و خود را سلطان سعید نامید چندین بار
بهرات سپاه کشید و با علاء الدوله و پسرش سلطان
سلطان ابراهیم و محمود شاه پسر میرزا بابر جنگجوئیها نمود
سرانجام هرات نیز بدست کارگذار این شهریار افتاد
بگرگان و مازندران لشکر کشید و آن کشورها را نیز
بنام خود کرد و در اندیشهٔ عراق و آذربایگان افتاد



سپاه انبوهی گرد آورده رو بدانسوی نهاد ت ۱۹۸
در آذربایگان بدست سپاهیان امیر حسن بیک
افتاده بفرمان وی کشته شد

اورا یازده پسر بود میرزا سلطان احمد
میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمد
میرزا شاهرخ میرزا الغ بیک میرزا عمر شیخ
میرزا ابابکر میرزا سلطان مراد میرزا سلطان
خلیل میرزا سلطان ولد میرزا سلطان عمر

۱۹۹ چند روزی چهار تن از این پسرانش که سلطان احمد و
سلطان محمود و الغ بیک و عمر شیخ باشد بجان هم گر
افتاده کشت و کشتاری نمودند کارشان بجائی نرسید
پادشاهی از اینها سپری شده بسلطان حسین
بایقرا جای گرفت دستورش
دانشمندان و چکامه سرایان روزکار وی شیخ
حسین کمال الدّین که سرآمد دانشمندان آن
روزکار بود کمال تربتی سیّد کمال کجلولی



شمس الدّین علی پارسی محمّد معمائی هجده سال ۲۰۰
فرمان راند

## ششمین سلطان حسین بایقرا

پور غیاث الدّین پسر بایقرا فرزند امیر تیمور گورکان است
مادرش فیروزه بیگم که از دخترزادهای امیر تیمور است
در سال هشتصد و چهل و دو در میان خاور
و برین هرات نزدیک به پل پولکی در سرائی که
دولتخوانه مینامیدند بگیتی آمد

201 در هفت سالگی پدرش بمرد تا سال چهاردهٔ با مادر
خود بود پس از آن نزد میرزا ابوالقاسم بابر شتافت
چندی آنجا بسر برد پس از آن باندیشهٔ خویش بسمرقند
پیش شاه سعید رفت نخستین آنشهریار بوی مهربانی فرمود
چون میرزا اویس پور محمد بایقرا سرکشی آغاز کرد
و شاه سعید نیز از دیگران بد دل شده سلطان حسین را
با چند تن از شاهزادگان دیگر در زندان کرد
و مادرش فیروزه بیگم همین که این شنید از هرات



به سمرقند آمده به درخواست آن زن سلطان حسین 202
از زندان رهائی یافته باز نزد میرزا ابوالقاسم بابر رفت
و تا انجام زندگانی او در شمارهٔ بندگانش بود پس از
مرگ بابر به مرو نزد معز الدّین سنجر رفت و وی
نیز دختر خود را به همخوابگی او داد فرزندی از او پیدا
کرده بدیع الزّمان نام نهاد پس از چندی نزدیکان
سنجر بر او رشک برده میانهٔ پدر زن و داماد را بهم
زدند و سلطان حسین از مرو گریخته چندی در آن

۲۰۳ بیابان سرگردان بود تا اینکه گروهی بر او گرد آمده
اندیشه بچنگ آوردن نسا و ابیورد کرد آن
کشور را گرفته از آنجا نیز سپاهی فراهم آورده بگرگان
شتافت از آنجا بخواهش استرابادیان که از ستمگاری
ترکمانان جنگی بزرگ نمود برخی را کشته گروهی را گریزانده
بآنشهر درآمد و پای بر تخت شهریاری گرگان نهاد هرچند
چاکرانش او را رهنمائی کردند که در این کشور زر را
بنام شاه سعید کن تا از تو خشنود شود اینخان زر را



نشنید و خود را شهریار خواند و نگار زر را بنام خود ۲۰۴
نگاشت چون این داستان بگوش سلطان سعید
که در آنروز کار به ترکستان و خراسان زبردست بود
رسید سپاهی آماده کرده روسوی استراباد نهاد
پس از جنگجوئی بسیار سلطان حسین پایداری نتوانست
بسوی ابوالخیر خان که یکی از شهریاران ترکستان بود
روی آورد آن پادشاه مهربانی بسیار فرموده بخواست
سپاهی بیاری سلطان حسین بخراسان فرستد

 ناگاه بمرد سلطان حسین ناامید شده ناچار با اندکی
از کسان خود که همراه داشته بخراسان بازگردید چون
به اپورد رسید داستان کشته شدن شاه سعید و
انجام کار انشهریار در غوریان شنید دواسبه بسوی
هرات تاخت و پنج کارزار آن کشور و خراسان را
زیر نگین آورد پس از چندی میرزا یادگار که از
زادگان میرزا شاهرخ پور امیر تیمور گورکان بود و در
آذربایگان نزد میرزا جهانشاه ترکمان بسر میبرد.



چون امیر حسین کار شاه سعید را بانجام رسانید لشکری 
باین شاهزاده داده روانه خراسان نمود نخست میرزا
یادگار روی بگرگان آورده آن کشور را بچنگ آورد
و گماشتگان سلطان حسین گریخته در هرات بان
پادشاه پیوسته سلطان حسین لشکری گرد آورده رو
برزم میرزا یادگار آورد آن دو لشکر در نیشابور بهم رسیدند
پس از کشش و کوشش بسیار سلطان حسین شکست خورده
بهرات گریخت و میرزا یادگار بخراسان آمده آنکشور را بدست آورد

چندی نگذشت که سرداران و سرکردکانش دسته دسته
نمک ناشناسی نموده از دورش پاشیدند و شهر نشینان
نیز آغاز آشوب و خودسری نمودند ناچار از هرات بیرون
رفته نزدیک میمند در آن بیابان بسر برد و میرزا
یادکار بهرات آمده در آن شهر جای گرفت همین که
از سوی دشمن آسوده شد هرات و کشور خراسان را
از خود دید دست از کشورداری کشیده شب و روز
به باده نوشی نشست روزکار خود را بسر خوشی میکذرانید



همین که این رفتار میرزا یادکار بگوش سلطان حسین
رسید در اندیشه شبخون ناکاه و بچنگ آوردن
هرات افتاد و با برخی از لشکریان و سپهداران که
در آن بیابان سرگردانی با خود داشت انجمن کرده
در آن کار همه یکدل شدند با هشتصد سوار رو
براه آوردند یک روزه سی فرسنگ راه پیمودند
پاسی از شب گذشته بهرات رسیدند میرزا یادکا
وکسانش را خفته و از باده نوشی بیخود یافتند چنانچه

 تا خوابگاه میرزا یادگار رفته هیچکس آگاه نشد و در بستر
خواب ویرا گرفته نزد سلطان حسین آوردند همانجا بکشتنش
فرمان داد سرداران ترکمان و دیگر لشکریانش که در
شهر و باغهای بیرون پراکنده بودند چون این داستان
شنیدند هر یک بسوئی گریختند شاه سلطان حسین
بار دیگر به تختگاه هرات جای گیر شد و بکشور خراسان
و گرگان شهریار گشت بدیع الزمان فرزند بزرگتر
خود را بفرمان فرمائی گرگان فرستاد اگرچه چندین



 بار احمد و محمود فرزندان شاه سعید بسوی هرات
لشکر کشیده کاری از پیش نبردند هر بار زبر دستی
سلطان حسین را بود سرانجام بسوی سمرقند و بلخ
کشورهای آن دو شاهزاده لشکر کشید و بلخ را بجنگ
آورد و فرزند خود بدیع الزمان را از گرگان خواسته
فرمانفرمای بلخ نمود و مظفر حسین میرزا را که
فرمای گرگان کرده با آنسامان فرستاد و خود بهرات
بازگردید و بدیع الزمان چون فرزند مهتر خود محمد مؤمن میرزا

۲۱۱ میرزا را در گرگان گذارده و خواهش داشت که پدر نیز
آن کار را پسندیده دیگری را بانبوی نفرستد چون
چنین دید از پدر رنجیده پیک‌ها بسوی گرگان نزد
محمد مؤمن فرستاد و او را به نخواندن فرمان پادشاه
و راه ندادن مظفر حسین میرزا فرمان داد و نامه‌ها
بقندهار نزد امیر ذوالنون نگاشت و وی را
از رنجش میانه خود و پدر آگاه ساخت و ذوالنون
چون با پادشاه میانه نداشته و همیشه از او بیم داشت



از این کار خشنود گشته کمر بندگی این شاهزاده بر میان ۲۱۲
بست این گفتگو در هرات در میان مردمان افتاد
تا اینکه بگوش شهریار رسید چون در این هنگام بیمار
بود و اندوه و دشمنی پسر برنا خویشتن بیفزود با اینهمه از بلند
پایگی و مردانگی که داشت شکیبا نشده سپاهی گرد
گرد آورد و خواست به بلخ رفته فرزند را بر جای خود
نشانده گوشمالی بسزا دهد دستور ارجمند و سردار
دانشمند امیر علی شیر با آستان پادشاه آمده زمین

بوسه داده درخواست نمود پیش ازانکه میانه
پدر و فرزند ریشه دشمنی سخت و شاخها سبز گردد و
بارهای بدنامی و تلخ کامی هر دو جهان آرد او را نزد
شاهزاده فرستد امید انکه بسخنان شایسته و اندرزهای
نیکو ویرا ازاین اندیشه پشیمان کرده باشرمساری بسیار
باستانه شاهنشاه آورد پادشاه سخنان ویرا پسندیده
آن دستور نیک گهر را بسوی فرزند فرستاد
امیر علی شیر همین که به نزدیکی بلخ رسید شاهزاده





از آمدن او شاد شد. ویرا پیشباز نمود و آن سردار
بزرگوار را بسیار گرامی داشت و سخنان ویرا شنید
آماده هرات و خاکبوسی آستان پدر گشت
چون برخی از نزدیکان شاه مانند نظام الملک
دستور و دیگران نمیخواستند که این آتش دشمنی میانه
پدر و فرزند بدستیاری امیر علی شیر فرو نشیند
پادشاه را فریب داده فرمانی به پنهانی به بلخ نزد
امیر اصلان کوتوال آنجا فرستادند همین که

بدیع الزمان بشکار رود تو میبایست دروازه‌ها به بندی

و دیگر او را بشهر راه ندهی تا ترا فرمانروای آن کشور نمایم

این فرمان بچنگ بدیع الزمان افتاد از پدر ناامید

گشته از آمدن بهرات پشیمان شد و امیر علی شیر را

از این داستان آگاه کرد دستور پاکدل دانسته

بداندیشان شاه را فریب داده بخواستند این کار

بخوشی بگذرد لشکر و کشور از کشتن و آشفتن آسوده

مانند ناچار تن بخواست خدا داده با دلی پرخون آهرات



باز گردید و آتش پیکار میان پدر و پسر افروخته شد

و از هر دو سوی با سپاه رو بهم آورده در پل چراغ

دو لشکر رو بروی یکدیگر ایستاده آماده کارزار گشتند

چون چشم پسر به پدر افتاد از بیم و شرم بر خود لرزیده

بی ستیز و آویز رو بگریز نهاد بسوی قندهار نزد امیر

ذوالنون رفت و لشکریانش برخی کشته شمشیر و

گروهی دستگیر گشتند پادشاه به بلخ آمده نخست کار

گذار بلخ دروازه‌ها را بسته شاه را با آن شهر راه نداد

شهریار و لشکریانش شهر را میان گرفته نشستند سرانجام
کارگذار پشیمان شده فرزند نورسیدهٔ بدیع الزمان را
که در همان روزها بگیتی آمده بود مایهٔ پوزش خود
ساخته در آغوش گرفت سروپای برهنه بدرگاه
نیای بزرگوارش شتافت پادشاه نیز نبیرهٔ خود را در بر
کشیده نامش را محمد زمان میرزا نهاده از گناه کار
گذار درگذشت و با لشکریانش بشهر درآمد چند روزی
در آنجا مانده فرمانفرمائی آن کشور را به ابراهیم حسین میرزا





داده بهرات بازگردید و امیر ذو النون در قندهار
بدیع الزمان میرزا را پیش باز کرده بندگان آنشاهزاده را
گرامی داشت و دختر خویش را بهمخوابگی او ارزانی داشت
و سپاه بسیاری از قندهار و کشورهای همسایه گرد
آورده به بندگی بدیع الزمان میرزا برای پیکار سلطان
حسین روی بسوی هرات نهادند آن پادشاه نیز با لشکریان
خویش ایشان را پیش باز نمود چون نزدیک بهم رسیدند
نیکخواهان هر دو سوی که ریختن خون بندگان بیگناه

خدارا برای خواهش دل دوگناه کار سزاوار نمیداشتند
بمیان افتاده پدر و پسر را بر این آشتی دادند که
سلطان حسین کشور سیستان را به بدیع الزّمان واگذارد
و آنهم بآنجا ساخته پا از گلیم خود بیرون نکشد بندگان
یزدان سپاس گویان هر یک بزاد و بوم خویش
بازگشته آسوده شدند بدیع الزّمان بسیستان و سلطان
حسین بهرات بازگشت چندی نگذشت این رفتار
ناشایست پور مهتر آن شهریار دیگر فرزندانش را





نیز خودسر کرده هر یک در گوشه که فرمانروائی داشتند
آغاز سرکشی نهادند و پس از فرمان پدر پیچیده به
یکدیگر افتادند سلطان حسین بیچاره دمی از بدرفتاری
فرزندان آسوده نبوده برای گوشمال آنها پیوسته
سپاه بکشور خود میفرستاد و بندگان خدای را
بیگناه تباه مینمود تا برای سرکشی محمد حسین میرزا که از
استراباد هر روز سپاهی گرد آورده بکشور دور و
نزدیک تاخت و تاز مینمود پادشاه با لشکریان

 خویش بگرگان شتافته از هرات و خراسان دور ماند
چون بدیع الزمان از بنودن پدر آگاه شد لشکر بسوی
هرات کشید و آنشهر را در میان گرفت کارگذاران
پادشاه که در شهر بودند دروازه بسته باره استوار
نمودند و آماده کارزار گشتند هر روز از برون
و درون آتش پیکار می افروختند و پیکی بگرگان
فرستاده شاه را از این کار آگاه نمودند آنشهریار
گرگانرا گذاشته و دو اسپه بسوی هرات تاخت



چون نزدیک رسید بازینکه آنانیکه در گرد بدیع الزمان 
بودند پیکار او را با پدر نیک ندیدند از گرد هرات
برخاسته با لشکریان به چهار فرسنگی آنشهر جای
گزیدند سردار خردمند امیر علیشیر با دیگر بزرگان
پادشاه راه پیش باز نمودند هنگامیکه پادشاه از دور
پیدا شد آن دستور خردمند از اسب فرود آمده
با دیگران به ایستادند چون شاه نزدیک شد امیر علیشیر
بمرگ ناگهان بمرد پادشاه و همه مردمانرا این مردن

223 اندوه‌ناک نمود آن دستور بزرگوار از رفتارهای
پسندیده و کارهای نیکو و بنیادهای بجا بسیار است
و در بزرگواری وی نامه‌ها نگاشته‌اند
پادشاه و دیگران با اندوه فراوان رو بشهر آوردند
اندک اندک آوازه بسیاری لشکر بدیع الزمان
گوش زد مردمان میشد و بجهه خستگی لشکریان و کوچکی
چارپایان هیچکس تن بکارزار نمیداد باز سرداران
خردمند و نیکخواهان پدر و پسر را برین آشتی داده‌اند



224 که بلخ نیز بدیع الزمان را باشد آن شاهزاده رو سوی
بلخ نهاد چندی پس از آن گفتگوی کشورستانی
محمد خان شیبانی و دلیری شیبانیان
مردمان دور و نزدیک میرسید از روی پدر.
و پسر پیش رفت کار خود را به آشتی و یکدلی دیدند
بدیع الزمان بهرات آمده با شرمساری بسیار سر بآستان
پدر مالید و پادشاه نیز او را در آغوش کشیده مهربانی
پدرانه فرمود هر دو با هم یکدل شده سوی شیبانیان

لشکر کشیدند چند روز که از هرات راه پیمودند سلطان
حسین بیمار شد در سال نهصد و یازده از اینجهان رفت
نژاد سلطان حسین بایقرا چهارده پسر و یازده
دختر است اینانند
بدیع الزمان میرزا حیدر محمد میرزا شاه غریب میرزا
مظفر حسین میرزا ابو المحسن میرزا محمد محسن میرزا
فرخ حسین میرزا محمد معصوم میرزا ابراهیم حسین میرزا
ابو تراب میرزا محمد حسین میرزا فریدون حسین میرزا



محمد حسن میرزا
مهد علیا بیگم سلطان بیگم آق بیگم
بیکه بیگم آغا بیگم چیچک بیگم
سعادت بخت بیگم سلطان نژاد بیگم
منور سلطان بیگم مریم سلطان بیگم
فاطمه سلطان بیگم
بهترین دستور و نیکوترین خردمندان آن روزگار
امیر علی شیر بود که در ستایش او نامه‌ها نگاشته‌اند

 دانشمندان و چکامه‌سرایان شناسای روزگار وی

جامی چکامه‌سرا که شناسا است و نامه سبعه

از او است سلطان علی خوش‌نویس

این شهریار شصت و نه سال روزگار گذرانید

چهل سال فرمانروائی کرد

هفتمین و هشتمین بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا

پس از مرگ سلطان حسین بدیع الزّمان و مظفّر حسین

با بزرگان و سرداران تن آن پادشاه را به هرات



آورده بخاک سپردند پس از آن سرداران چند روزی 

در کنکاش پادشاهی گفتگوها کردند گروهی بدیع الزمان را

شایسته پادشاهی میدانستند و برخی دیگر را سخن این بود

که باید بدیع الزّمان و مظفّر حسین در شهریاری باهم

انباز باشند هرچند خردمندان گفتند که این کار

درانیدم سزاوار نیست زیراکه بدیع الزّمان با پادشاهی

نشسته دیگر شاهزادگان کمر به بندگیش خواهند بست

و اگر نام پادشاهی به این هر دو نهیم دیگر شاهزادگان

 که در کشورهای دور و نزدیک فرمانروائی دارند همین
اندیشه خواهند افتاد بهتر آنست که فرمانروائی کشور
خراسان را بنام مظفر حسین میرزا کنیم و بدیع الزمان را
بشهریاری برداریم تا شاهزادگان دیگر کمر بندگی بندند
و کشورها آسوده و پادشاهی از این دودمان بیرون
نرود در اینکار گفتگو بسیار شد سرانجام چون مهد علیا
خدیجه بیگم آغا که مادر مظفر حسین میرزا و زن بزرگ
سلطان حسین بود و سرکردگان تکله با آن زن



یکدله بودند سخن نیکخواهان را شنیده تن به تنها شهریار 
بودن بدیع الزمان ندادند ناچار این دو شاهزاده را
بشهریاری انباز کردند روی زر نام هر دو نوشتند
چون شاهزادگان دیگر این داستان شنیدند همه نامها
نگاشتند که اگر بدیع الزمان که در بسیاری سال و
خردمندی و دلیری از همه ما فزون است شهریار
میگردید ما نیز کمر به بندگیش می بستیم کنون که محمد حسین میرزا
را با او انباز کرده اید هیچیک با این کار تن در نمیدهیم

زیرا که هر کدام خود را از او کمتر نمیدانیم رفته رفته این
کار مایهٔ ویرانی و انجام کار نژاد سلطان حسین
سهرباری گشت چون محمد خان شیبانی مرگ
سلطان حسین شنید در آمدن بهرات و خراسان
دلیر شد بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا
برادران و فرمانروایان آنکشور را از آمدن وی
آگاهی داده برای رزم او لشکریان خواستند
گروهی سرباز زده برخی یاری آمدند خودشان نیز



لشکری فراهم آورده روی بجنگ محمد خان نهادند
در کنار مرغاب کارزاری سخت روی داد
و پدر مردگان شکست خورده بگریختند چنانچه
در هرات نیز زیست نتوانستند مظفر حسین میرزا
باستراباد رفته در آنجا مرد و بدیع الزمان گاهی
در تبریز و چند سالی در هند بسر برد سرانجام باز
باذربایکان آمده هنگامیکه شاه سلیم بآن کشور
آمده همراه او باسلامبول رفت و در آنجا گیتی را

## تیموریان

۲۲ بدرود گفت محمد خان و شیبانیان بهرات و
خراسان و گرگان آمده آن کشورها را زیردست نمودند
هرچه از شاهزادگان یافتند بکشتند کار
زادگان سلطان حسین بانجام رسید
این دو شاهزاده دو سال با هم فرمان
روائی کردند

## گروه چهارمین

زادگان شیخ صفی روزگار شهریار ایشان دویست

سی و هشت سال شمارهٔ ایشان ده تن

شاه اسمعیل شاه تهماسب اسمعیل میرزا

شاه محمد شاه عباس صفی میرزا

شاه عباس۲ شاه سلیمان سلطان حسین

شاه تهماسب۲

نخستین شاه اسمعیل



شاه اسمعیل

 پور سلطان حیدر پسر حلیمه فرزند شیخ ابراهیم پسر خواجه علی
پور شیخ صدرالدین که زادهٔ شیخ صفی است مادرش
حلیمه بگم آغا    در سال هشتصد و نود و دو در شهر اردبیل
بجهان آمد    هنوز کودک بود که پدرش در جنگ شیروان
کشته شد با مادر خود در اردبیل بسر میبرد تا برادرش سلطان
علی را نیز بکشتند پس از آن بگیلان رفت چندی در آنجا
زیست در سیزده سالگی از لاهیجان با هفتاد تن از پیروان
خویش به اندیشهٔ شهریاری افتاده روی بخلخال نهاد



و از خلخال به اردبیل آمده مادر و کسان خود را 
دیدن فرموده رو به ارزنجان گذارد چندی
نکشید که بیشتر از چهار هزار کس از مردم هاماوران
که پیروان نیاکانش بودند بر او گرد آمده با شروان
شاه کارزار نمود و ویرا کشته آن کشور را بچنگ
آورد    الوند میرزا که در آن روزگار در تبریز
پای تخت داشت و خود را شهریار آذربایگان
میدانست همینکه داستان پیش رفت کار شاه

اسمعیل در شیروان شنید به بیم اینکه مبادا شورش 

او دست اندازی کند پیش دستی کرده با لشکری

بسیار رو بشیروان نهاد از این سوی

شاه اسمعیل نیز وی را پیش باز نمود پس از کارزاری

سخت الوند میرزا گریخت این شهریار به تبریز آمده بر تخت

شهریاری نشست برای پیش رفت کار خود

آئین شیعه که پنهان بود آشکارا نمود یک روی زر لا اله

الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و در روی



دیگر نام خود نگاشت و در پرستشگاهها از همین روی فرمان 

داد و در دیهیم سقرلات قزلباشان همین را نگاشته

و سلطان مراد ترکمان که در عراق و کرمان و شیراز

و اسپهان فرمانروائی داشت رو به کارزار این پادشاه

نهاد وی نیز با لشکر قزلباش رو برزم آورد در همدان

دو لشکر بهم رسیدند کارزار نمودند سلطان مراد به شیراز

گریخت و از آنجا به بغداد رفت شاه اسمعیل با سپاه خویش

باسپهان و شیراز رفته آن دو کشور را نیز بگرفت و به تبریز

 بازگردید لشکر بمازندران و گرگان فرستاد کار آن دو
کشور نیز راست کرد پس از چندی اندیشه بغداد نمود سپاه
بسیاری گرد آورد و رو بدانسو نهاد شاه مراد که بدانجا گریخته بود
با فرمان روای بغداد چون از آمدن قزلباش آگاه شدند
چنان هم ناگشته بی ستیز و آویز بسوی حلب و شام
آواره گریخته شاه اسمعیل بی رنج کار در بغداد
در آمده از آنجا بکربلا و نجف برای آستان بوسی پاکان
و پیشوایان آئین شیعیان شتافت پس از آن به تبریز



بازگردید و برا خداوند پسری داد که او را تهماسب 
نام نهاد در این هنگام یکی از شاه سلیم که پادشاه
اسلامبول بود در رسید برخی از شهرهای آن کشور را که ایرانیان
بچنگ آورده بودند از آن پادشاه درخواست شاه اسمعیل
پاسخ نیکو نداده فرستاده را باز گردانید شاه سلیم پس از شنیدن
پاسخ لشکر بسیاری گرد آورده رو سوی آذربایگان نهاد
از این سوی نیز پادشاه ایران با سپاه خویش وی را
پیش باز کرد در چالدران دو لشکر بهم آویختند پس از

کشش و کوشش بسیار ایرانیان شکست یافت شاه اسمعیل بعراق
گریخت شاه سلیم به تبریز درآمد چند روزی آنجا ماند
باسلامبول بازگشت شاه اسمعیل شب و روز نیاسود
در اندیشه گرد آوردن سپاه و دوباره کارزار با شاه
سلیم بود آشوب مازندران و کشته شدن فرمانروای
یتراز بدست فرومایگان او را آسوده نمیگذاشت
وی نیز گوشمال دشمن همخانه را نیکوتر از چاره بدخواه بیگانه
دانست پور خود تهماسب را بفرمانفرمائی خراسان





سرافراز فرمود
و از سوی دیگر بیدادگری شیبانیان در خراسان و هرات
و گرگان اندک اندک بگوش شاه اسمعیل میرسید و این پادشاه
در اندیشه کوتاه کردن دست اوزبکان از کشور ایران بود
تا اینکه داستان تاخت و تاز گرگان شنید با سپاه بسیار
رو به خراسان آورد محمد خان شیبانی را کشته دست
اوزبکان را از آن کشور کوتاه کرد دوستان را در هرات
بماند

چون داستان این پیروزمندی در ترکستان و افغانستان
گوش زد مردمان گردید فرمانروایان و شاهزادگان
آن سامان رو بدرگاه وی نهادند یکی اویس میرزا
فرمانروای بدخشان از نژاد شاه ابوسعید
گورکانی بود و دیگری فرستاده بابر پادشاه که از
کابلستان آمد در بهار آنسال شاه اسمعیل در اندیشه
بجنگ آوردن ترکستان و افغانستان افتاد و از هرات
بدانسوی لشکر کشید همینکه بفاریاب رسید شاهزادگان


و فرمانروایان اندو کشور از بیم با یکدیگر گرد آمده پیک یا نزد
این شهریار فرستاده خواهش آشتی نمودند شاه اسمعیل
خواهش ایشان پذیرفته آشتی بر این شد که آنسوی رود
شهریاران ترکستان و افغانستان را باشد و این سوی
در شماره ایران و پادشاه این سامان را باشد
شاه اسمعیل در اندخود و شبرغان و میمنه و فاریاب
پیرام بیک قرامانی را فرمانروا گردانیده بسوی
ایران باز گردید زمستان آنسال را در قم گذرانیده در بهار

۲۴۵ آن سال بگوش شاه رسید که اوزبکان بدپیمانی کرده این
سوی دارود را تاخت و تازی نمایند به نجم ثانی که فرمان
روای خراسان و یکی از سرکردگانش بود فرمان رفت
که به ترکستان و افغانستان رود و آنان را بجای خود
بنشاند آن سردار از بی خردی ندانست در آن بیابان
با زیردستان و سپاهیان چگونه رفتار نماید سران سپاه
را به سخنان ناهنجار و رفتارهای ناشایسته از خود برنجانید
در روز رزم لشکریان پشت به پیکار کرده بگریختند اوزبکان



نجم ثانی را گرفته نزد عبدالله خان سردار خود بردند ۲۴۶
عبدالله خان بوی گفت آیا سردار قزلباش تو بودی
نجم ثانی پاسخ داد آری گفت شهرنشینان خزار را چون
به پیمان بنهاده دست یافتی چرا کشتی و مردمان قرشی را
پس از آنکه بزور بازو گرفتی چرا بکشتن همه شهرنشینان فرمان
دادی پس دشمن چه کند اگر به پیمان شهر را بدست میدهند میکشی
اگر در دشمنی پایداری مینمایند باز از خون ایشان نمیگذری
با این دانش و دادگستری میخواستی کشور افغانستان را

بجنگ آری باندیشه شما باید کشیم خداوند بسیار کشتن کسان نباید
روا ندیده ایا قرآن خوانده نجم ثانی در جواب میگوید
که زبان تازیان را ندانم عبدالله خان بخرگاه نشیمان خود
روی کرده و گفت بیهوشی شاه ایران را بهمین کمی
سردار میکند و بکشور ما میفرستد که نه اموزگاری
و نه خردمندی دارد و نه لشکرکشی تواند پس از آن
فرمان بکشتنش میدهد اندم ان سردار بی خرد مانند زنان
اغاز گریستن میکند و میگوید از خون من درگذر پنجاه هزار


اشرفی میدهم و از پادشاه خود برای تو پیمان میگیرم
که لشکر قزلباش بکشور شما پای نهند عبدالله خان پاسخ
داد که نه پنجاه هزار اشرفی خواهم نه پیمان پادشاهت را
مانند تو ستمکاری را در روی زمین گذاشتن به بندگان
خدا ستم کردن است کشور افغانستان را از دشمنان
بشمشیر که داری خواهم کرد و لشکریانش به نجم ثانی او ویخته
بکشتندش و عبدالله خان با سپاه فراوان روی بسوی
خراسان آورد و از بکان دران کشور اغاز بیدادگری

 کردند همینکه این داستان بگوش شاه اسمعیل رسید
خود با سپاهی فراوان رو سوی خراسان نهاد برخی
از شهرهای انجا را از اوزبکان تهی فرمود و بپای
تخت خویش باز گردید
همایون شاه پور بابرشاه که در هندوستان شهریار بود
برخی از زیردستانش براو شوریده دستش را از
پادشاهی کوتاه کردند روی بشهریار ایران اورده به تبریز آمد
شاه اسمعیل سپاهی همراه همیون شاه کرده بهندوستان



فرستاد و دوباره اورا بر تخت شهریاری خود بنشاند 
و در بهار همان سال که از رزم اوزبکان برگشت
به نخجوان رفت و چند روزی در شهر سراب
روزگار گذرانیده تا بیمار شد از این جهان برفت وی را چهار
فرزند بود تهماسب میرزا بهرام میرزا
القاص میرزا سام میرزا
سی و هشت سال زندگانی نمود و بیست و چهار
سال جهانبانی کرد

# دومین شاه تهماسب

پور شاه اسمعیل مادرش دخت یکی از سرداران ترکمان بود
در یازده سالگی بجای پدر نشست وهمان تبریز را پای تخت
کرد چون کودک بود مصطفی سلطان و دیو سلطان
تکلو از جانب او پادشاهی را پیش می بردند بزرگان استاجلو
باین کار تن در نمی دادند ازاین روی در میان این دو گروه
که کارهای پادشاهی بدست اینها بود دشمنی بالا گرفت
وهر روز آشوب تازه برپا شده پایه از شهریاری ویران





می شد تا کار بجایی رسید که شهریاران همسایه در اندیشه
ایران افتاده هر یک گوشه را بکشور خود می افزودند لشکریان
عبدالله خان بخراسان آمده آنکشور را تاخت و تاز
ویران می نمودند و بزرگان تکلو و استاجلو هر روز
کارزارها کرده گروهی از یکدگر می کشتند و فرمانروایان
شهرها نیز از این دو گروه بودند هر روز کارزار می نمودند باهم
و پادشاه نیز نمی توانست کاری از پیش برد یکی اینکه
کودک بود و دیگر اینکه همه کارهای کشور ایران با اینان بود

 همگی اندکی از خردی به بزرگی رسیده و از هر دو این گروه
بزاری جسته بقزوین آمد آنجا را پای تخت نمود
و گروه شاملو را بخود گرد آورده حسین خان شاملو را سردار بزرگ
فرمود هر تنی از این دو که بفرمانش گردن ننهادند
رشتند و هر یک نافرمانی کردند به تیغ تیز سرشان بریده گشت
و اگر کسی باز ماند بگوشه رفته پنهان شدند کار کشور زیر
دستان رو بخوشی نهاد شاه تهماسب همگی از این دو گروه
آسوده گشت در اندیشه خراسان و بیرون کردن



اوزبکان افتاد و سپاهی فراهم آورده روبراه آورد و بر سلطان 
با عبدالله خان کارزاری سخت کرد و او را شکست داده تا ترکستان
گریزانید بخراسان آمده از آنجا به هرات رفت
در هرات شنید که فرمانروایان ترکستان و افغانستان
بیاری عبدالله خان هر یک با سپاهی آمده اند خان
اوزبک با لشکر بسیاری رو بهرات آورده آماده کار
زار است شاه تهماسب با لشکر قزلباش لشکر ترکستان
را پس باز نمود و پس از دور و دراز راه پیمودن دو لشکر بهم رسید

۲۵۵ آغاز پیکار نمودند پس از جنگجوئی و دلیریها از هر دو سوی
پیروزمندی قزلباش را شد عبدالله خان و سپاهش
گریخته بکشور خویش رفتند شاه ایران با دلخوشی بپارس باز
گردید پس از سالی اندیشهٔ بغداد نمود و آن کشور نیز بدیگر
کشورهای خویش بیفزود و بایران باز گردید
باز عبدالله خان بخراسان لشکر کشید و در آن سامان
تاخت و تاز بسیار کرد پادشاه ایران ناچار
لشکر فراهم آورده بخراسان رفت و دست ازبکان را



ازان کشور کوتاه کرد و در هنگام از راه آمدن سلیمان شاه ۲۵۶
بایران شنید فرمانروائی آنکشور به سام میرزا برادر
خود داده بعراق آمده سلیمان شاه با لشکر بسیار
باذربایگان رسید چندین بار این دو پادشاه با هم
جنگیده سرانجام سلیمان شاه بکشور خویش باز گردید
چندی نگذشته پادشاه و لشکریان از جنگ و پیکار
نیاسوده بودند که داستان رفتن سام میرزا بقندهار
بی فرمان پادشاه و شکست و پریشانی لشکر او رسید

۲۵۷ و باز آمدن عبدالله خان اوزبک بخراسان و بیداد
گری این مردمان نابسامان گوشزد شاه شد
ناچار از هر کشور سپاهی گرد آورده رو سوی خراسان
نهاد اوزبکان همینکه آوازه آمدن شاه را شنیدند
خراسان را تهی کرده بکشور خویش گریختند
شاه تهماسب بخراسان و هرات آمده برای گوشمال
افغانان روی بقندهار آورد پس از کوشش بسیار آنشهر
بگرفت و یکی از بزرگان قاجار را در آنجا فرمانروا کرد



۲۵۸ این بار عبدالله خان که از چندین بار تاخت و تاز
ایران جز زیان سودی نداشت پیکی بقندهار نزد
شاه فرستاده خواهان آشتی شد پادشاه نیز آشتی
کرده بایران بازگردید چندی در قزوین بکامرانی
گذرانید پس از آن با سپاه بسیار رو بگرجستان آورد و برادر خود
القاص میرزا را به شیروان فرستاده چون
بگرجستان رسید از شهرهای گرجستان هر چه بچنگ آورد
بویژه تفلیس که پای تخت ایشان بود بنیادها را بسوختند

 دمردان را بکشتند و زنان را دستگیر کردند
و آنچه بود به یغما بردند مگر اندکی از آنان که با آئین قزلباشان
درآمده بودند جان بدر بردند پادشاه به قزوین باز
گردید و القاص میرزای برادرش نیز در شیروانات
پیروزمند شده گردن کشان آن کشور را از پای درآورد
و خود را شیروان شاه نامید
تا اندک اندک میانه دو برادر را بهم زده از آن باین
و از این بابت سخنان ناشایسته گفته شاه را بر این داشتند



که بسوی شیروان لشکر کشید القاص میرزا با سپاه شهیا 
پایداری نتوانستند باسلامبول گریخت شاه طهماسب
شیروان شاهی را به پسر خود اسمعیل میرزا ارزانی داشت
القاص میرزا همینکه باسلامبول رسید شاه سلیمان بگمان
اینکه ایران را بدست یاری این شاهزاده می تواند بچنگ
آورد با سپاه بسیار روی باین کشور کرد شاه تهماسب
نیز ویراپش باز نمود در تبریز و اردبیل و ارزنجان جنگهای
سخت کرده شاه سلیمان بکشور خویش باز گردید

 والقاص میرزا با پنجهزار از قشون عثمانی که زیر فرمان

داشت گاهی در بغداد و گاهی در همدان و سالی تا بیشه

اپسهان و شیراز تاخت و تاز کرده آشوب برپا میکرد

سرانجام لشکریان شاه تهماسب او را در سنندج گرفته

نزد شاه آوردند با فرزندش در دژ قهقهه بزندان کردند

پس از چندی سلیمانشاه باز بایران لشکر کشید وازان

سوی شاه تهماسب آماده کارزار گشت این بار چون دستور

سلیمانشاه محمد پاشا مردی خردمند و با دانش



بود بمیان افتاد و پیکها نزد شاه تهماسب فرستاد 

و پادشاه خود را براین داشت که با یکدیگر آشتی کردند

و شهرهای بسته بکشور خود شناختند و پیمانها بستند که هیچگاه ب

بکشور یکدیگر چشم نداشته باشند از خردمندی این گوار

سالها این آشتی برپا بود و این دو کشور بزرگ همسایه از

ویرانی و تاخت و تاز آسوده شدند گویند در میان

روزگار فرستاده‌ها از سوی شهریاران فرنگ نزد

شاه تهماسب آمده ازو خواهش نمودند که از کارزار

 سلیمانشاه دست نکشد شاه در پاسخ گفت که ما با یکدیگر
پیمان بسته و آشتی کرده ایم و امید آنکه کار مان بیکار
نکشد و فرزند مهتر شاه سلیم بایزید از پدر
رنجیده با چهار پسر و ده هزار سوار بایران آمد و هر چه تلاش
کرد که شاه تهماسب لشکری بیاری وی دهد پادشاه
از سر پیمان نگذشت ° گویند سرانجام شاه تهماسب
از این شاهزاده بدگمان شده با چهار پسرش گرفته
نزد سلطان سلیم فرستاد و آن پادشاه نیز بکشتن



فرزند و چهار فرزندزاده فرمان داد و ده هزار از 
سپاهیان شاهزاده را در قزوین اوباش و بدنشان
یغماگر از پای درآوردند
بار دیگر شاه تهماسب بگرجستان لشکر کشید چون خشنودی
خدا را در این میدانست بیشتر شهرهای آنها را بویژه
پرستشگاهایشان را ویران نمود و مردان را کشته
و زنان را دستگیر کرده بایران آورد چون از آ
شکی گذشت آن کشور را نیز تاخت و تاز کرده از گرجستان

و ویرانی فرو گذار نکرد

آشوب هرات و گرگان که همیشه بود گاهی شاه

خراسان

خود آنجا رفته آشوب را می نشاند و گاه سرداران بزرگ را

نامزد میفرمود تا اسمعیل میرزا فرزند مهتر خود را

فرمانروای آن کشور گردد. گروهی از بداندیشان گرد

شاهزاده را گرفته وی را به نافرمانی پدر واداشتند

شاه تهماسب همینکه این داستان شنید سپاه فرستاده

شاهزاده را بند کرده به دژ قهقهه برده زندان نمودند




در این چند سال که انجام شهریاری این پادشاه بود

هیچ از قزوین بیرون نرفت خود و زیردستانش به آبادی

این شهر پرداختند آن روزگار در همه ایران

هیچ جا به آبادی این شهر نبود

گویند هشت سال از همه زیردستان کشور پارس

باج را برداشت و همیشه میفرمود در این دم که با کسی

کارزار نداریم و برای گذران هم که زر داریم دیگر نباید

بازرگانیم که زر را بکار بازرگانی بریم و نه سوداگریم

۲۶۷ کار او سودی خوریم پس در نزد زیردستان باشد
سزاوارتر است تا که ما گنجینه زر و سیم را زندان نمائیم
همینکه بدست زیردستان باشد بازرگانی و پیشه
وری برزگری و دیگر کارها سزاوارتر است و همیشه
آنها را بکار می برند و هرگاه پادشاه خواهد تواند
از آنها باز ستاند تا روز کار زندگانیش بسر آمده
بیمار شد در بیماری این پادشاه سرداران و بزرگان
بلکه پیشوایان آئین شهر و پرده نشینان این پادشاه



دو تیره شده گروهی حیدر میرزا را که در پایتخت بود ۲۶۸
خواهان شدند و برخی دیگر اسمعیل میرزا که در دز
قهقهه بزندان بود هواخواه گشتند در میان پرده
نشینان سرای پادشاهی دو زن از همه بزرگتر
بودند یکی مادر حیدر میرزا که هواخواه پسر خویش بود
و دیگر پریخان خانم که دخت بزرگ آنشهریار و دم
از هواخواهی اسمعیل میرزا میزد در شب مرگ آنشهریار
مادر و زنان دیگر که هواخواهان حیدر میرزا بودند چنین

۲۶۹ اندیشیدند اگر شاهزاده دراین دم درسرای پادشاهی باشد
برای جانشینی وی بهتر خواهد بود حیدر میرزا را
بنام شاه درخواستند وی نیز بدون اندیشهٔ در کار
سخن زنان را شنیدند نزدیکان خود را گذاشته تنها
بسرای پادشاهی رفت با اینکه دران شب پاسبانان
آنشهریار هواخواهان اسمعیل میرزا بودند و با بودن آنها
دیگری را در آنجا راه نبود پریخان خانم ازاین کار بسیار
خشنود شده بزبان با حیدر میرزا مهربانی کرد و گفت



بعد از پدر پیداست که پادشاهی تراست و باین زبان ۲۷۰
زیرنهاد دل آنشاهزاده را فریفته چنان دانست که خواهر
نامهربان دراین دم با او مهربان شده دمی نگذشت
که پدرشان بمرد حیدر میرزا دیهیم پدر بر سر گذاشته
کمر زرین برمیان بسته بدیوانخانه شتافت هرچه کوشش
کرد که هواخواهان خود را آنشب در آنجا بیاورد پاسبانان
که هواخواه برادرش بودند راه ندادند دربار البته
و خود آنشاهزاده را نگذاشته بیرون رود بیچاره

 پریشان بدرون سرا رفت چون بامداد شد هواخواهانش
انبوه شده گرد سرای شاهی را گرفته چون ایشان را
راه نمی دادند جنگ درپیوست پس از کشتار گروهی
از هواخواهان حیدر میرزا از دیوار و بام خواستند
خودی بشاهزاده برسانند دیگران چون چنین دیدند
نزدیک اندرون آمده یکدل شدند که از بیم خود کار
شاهزاده را انجام دهند حیدر میرزا در سرائی پنهان شد
خواهرش پریخان خانم بدخواهان را رهنمائی کرده



بدر آنسرا برد دشمنان بدرون رفته آنشاهزاده بی گناه 
را ریز ریز کردند هواخواهان شاهزاده چون چنین دیدند
ناچار هر یک بگوشه گریختند هواخواهان اسمعیل میرزا
بفرمان پری خان خانم گرد آمده تن شاه تهماسب را
از زمین برداشته بجائی گذاشته و پیکها نزد اسمعیل میرزا
بدژ قهقهه فرستاده او را بشهریاری خواندند تا آمدن
آنشاهزاده پریخان خانم بکارهای پادشاهی میپرداخت
و سرداران و بزرگان هر یک پیش خود اندیشه میبافتند

ازاین روی آشوب بزرگی در قزوین پیدا شد
آشوب جویان بازاری که چنین روزها میخواهند فتنه‌های
ناشایسته می‌نمودند هر روز بنام هواخواهان حیدر میرزا
کردی را میکشتند و چندین خانه را تاراج میکردند
فرزندان این پادشاه نه پسر بودند محمّد میرزا چون
دیدگانش کم میدید بکاری نمی‌توانست پرداخت ویرا
سه پسر بود سلطان حسین حمزه میرزا
عباس میرزا که در خراسان فرمان روائی داشت



اسمعیل میرزا که بشاهی نشست حیدر میرزا
مصطفی میرزا سلیمان میرزا محمود میرزا
امامقلی میرزا احمد میرزا علی میرزا
همه این شاهزادگان جز محمد میرزا که در پارس بود و عباس
میرزای پسرش که در خراسان فرمان روا بود بفرمان
شاه اسمعیل کشته گردیدند دستورانش
میر جعفر ساوه میر غیاث الدّین احمد بیگ
ترکمان هشتاد و شش سال زندگانی پنجاه و پنج سال با جهانبانی بود

## سومین اسمعیل میرزا

همینکه داستان مرگ پدر و هواخواهی بزرگان کشور
بخود شنید از دژ قهقهه بیرون آمده رو بقزوین نهاد
چون بنزدیکی قزوین رسید نخست مردمان را از دیدار
پری خان خانم باز داشت و آشکارا گفت که زنان نباید
بکار مردان کنند بویژه کار شهریاری که بزرگترین
کارهاست پس از آن یکی از دستوران بزرگ که مایه کشتن
حیدر میرزا او شد و خود را شاه نشان می پنداشت و امید





این داشت که کارهای پادشاهی همه بدستیاری او
بگذرد فرمان داد که چند سوار او را گرفته بجزا رسانیدند
هر دو برادرش مصطفی میرزا و سلیمان میرزا که از مادر
پریخان خانم بود فرمان بکشتن داد آوازه خونریزی او
بگوش دور و نزدیک رسید همه از او بیمناک گردیدند پادشاهی
خونخوار و بی خرد بود و هرگز دست گشاده نداشت چنانچه
هنگام بر تخت نشستن بهیچیک از سپاهیان و بزرگان
سیم و زر نبخشودی هرچه بدست می آورد اندوخته میکرد

۲۷۷ گویند در از روزگار کم گنجینه او پر از زر و گوهر شده بود

از بخردی هر روز بزرگان پای تخت و فرمانروایان کشور را

دست از کار کوتاه کرده خردان را بسر کار می آورد

و در هیچ کار جز خونریزی پایداری نمیکرد و آئین شیعه را

نمی پسندید صوفیانیکه بروزگار پادشاهان پیش در قزوین

گرد آمده بودند و همیشه از دستگاه پادشاهی بآنها

خوراک می دادند و زر و سیم می بخشیدند فرمان داد

که بآنها هیچ ندهند آنان نیز به تنگ آمده روزی دربار را



آشوبی برپا کردند همینکه این شنید فرمان بکشتن ایشان ۲۷۸

داد در یک روز دوازده هزار نفر از آنها بکشتند

در همان روز یازده تن از شاهزاد ها که برادر و برادر

زادگانش بودند نیز بکشت و کس فرستاده یکی از برادرزادگانش را

که در ری بود و دیرا نیز بکشتند و میگفت باید زمین را از

زادگان شیخ صفی تهی کنم تا فرزند شش ماهه داشت که او را

شاه شجاع مینامیدند بجهان آمد و پس از وی گیتی را

یکی از بزرگان را بفرمانروائی پارس فرستاد دیگری را

٢٧٩ بفرمان فرمائی هرات و در نهانی با این دو پیمان بست
که هر یک پس از آنکه بکشور خویش دست یافتند فرمانروای
شیراز برادر بزرگش محمد میرزا و فرمانروای هرات پسر
عباس میرزا که این دو شاهزاده بازمانده بودند از پای در آرند
خداوند دیگر این آرزو را بر دلش گذاشت
گویند در شب سیزدهم رمضان با جوانی که باو همدمی ورزید
روغن بنگی خورده در کوچه و بازار دیر تماشا کرده
و شیرینی بسیاری خورده در بستر خواب با یکدیگر خفته



بامداد چون سرداران و بزرگان بدر سرای شهریاری ٢٨٠
آمدند تا پسین شاه را نیافتند سر انجام پزشکی که همیشه
در سرای آن پادشاه راه داشت باندرون فرستاده
تا از آن کار آگاهی پیدا کنند پزشک همینکه بدرون
خوابگاه رفت شاه را مرده و آن جوان را نیم جان دید
که نیمه تنش از جنبش بازمانده بود بزرگان که این داستان
دیدند از آن جوان مایه آنکار پرسیدند گفت دوشینه
مانند هر شب بنگی خورده بگردش رفتیم پس از بازگشت

## زادگان صفوی

۲۸۱ بازنبک را خواسته من دیدم که سرنبک دان
مانند همیشه بسته و نشان کرده نبود هرچه گفتم اینچنین است
گوش نداده و از آن بخورد و بمن نیز بداد من نیمه آنرا
خورده و نیمه دیگر را پنهان کردم نیمی از شب گذشت پدرا
شده خود را چنین دیده و شاه را تا بامداد دست و پا زنان
دیدم همینکه پاسی از روز گذشت او بمرده و من اینچنین ماندم
بزرگان چون شاه را مرده دیدند یزدان را سپاس گفتند
و از دست آن بیدادگر آسوده گشتند و همه باهم یکدل

## شاه اسمعیل ۲

شده یکی بشیراز فرستاده شاه محمد پور مهتر شاه طهماسب ۸۲
که برادر بیدادگر بکشتنش فرمان داده بود بشهریاری برگزیدند
و بقزوین خواندند چنانکه گویند کارفرمای شیراز بهانروز
شاهزاده را گرفته اندیشه کشتن داشت که مژده شهریاریش
بید دستوران وی میرزا مخدوم شریفی
شاه عنایت الله اسپهانی بود و دو سال شهریاری کرد

## چهارمین شاه محمد

چون در شیراز پس از نومیدی زندگانی مژده پادشاهی باو

۲۸۳ رسید پرستنده بسزا را سپاسها گفته از زبان و دل پیوستید

در و براه قزوین آورد همینکه بقزوین رسید پریخان خانم

از کردار پیش خردمند نشده در این روزگار بی پادشاهی

بکار کشورداری بپرداخت پادشاه دست او را

از کشورداری کوتاه و از زندگانی نومید ساخت و کودک

یکساله شاه اسمعیل را که شاه شجاع نیامیدند و آن بچه

خون شاهزادگان بیگناه را برای این بیرحتی که از

زادگان صفویه جز او نماند و پادشاهی برا و پایدار



ماند آن کودک را نیز بکشت دیهیم شهریاری بر سر نهاده ۲۸۴

وادگری پیش نهاد خود ساخت و در اندیشه آبادانی

ویرانیهای برادر افتاد آنچه پادشاه پیش اندوخته بود

بروزگار اندک همه را بمردمان بخشید و با بزرگ و کوچک

خوش زبانی میفرمود چنان دل مردمان را

ربوده که همه سرداران و بزرگان پیش یکدیگر شرمنده

و در دل پشیمان بودند که در نخست چرا این شاهزاده بزرگوار را

بشاهی برنداشتند که در این دو سال اینهمه رنجها

 وکشتارها و ویرانیها پدید آوردند باری بهر کشوری
کارگذار فرستاد و آوازه دادگری و مهربانی
بامردمان در رسید کی بکارهاش بگوش همه مردمان
رسید جلال خان پسر عبدالله خان افغان باز
باندیشه تاراج ایران افتاد بالشکر اوزبک
تا خراسان را تاخت همینکه بمشهد رسید مرتضی
قلیخان برناک بالشکر انسامان باوی کارزار
کرده در میان پیکار بدست قزلباشان افتاد و



سردار خراسان آوردند و سپاهیانش بکشور 
خویش گریختند مرتضی قلیخان سرش را از تن برید
بآستان محمد شاه فرستاد
چون این شاه مهربان دگانش کم میدید اندک اندک
باز سرداران و بزرگان سرکشی آغاز کرده هر روز
بهم یکدیگر افتادند و مایه ویرانی کشور و پریشانی
لشکری میشدند چنانچه بمخوابه شاه که مادر و برید
وی بود و گاهی بکارهای کشور دست اندازی میکرد

روزی برخی از سرکردگان یکدله شده بسرای پادشاهی ۱۸۷
درآمده از زن و کسانش را بکشتند پادشاه و
فرزندش حمزه میرزا که در قزوین بود از خود بدیده
هیچ نگفته داستان پریشانی ایران چون بگوش
شاه مراد پادشاه اسلامبول رسید از سرهمایکه
درمیان پادشاهان پیش بوده گذشت مصطفی
پاشا را با لشکری فراوان بسوی ایران با اینکه
لشکر ایران هر ساله به پیکار مصطفی پاشا میرفتند



کاری از پیش نمیبردند سپاه ترکان بیشتر شهرهای ۱۸۸
شیروان و آذربایگان و گرجستان را بدست
آورده فرمان روائی مینمودند چون از سرکشی سرداران
دست شاه محمد و حمزه میرزای جای نشینش
از کشورداری کوتاه بود رفته رفته این گفتگوها مایه
آشوب همه کشور ایران گشت از هر کناری سرکشی
پیدا شده آغاز سرکشی مینمود چنانچه در سپاهان
درویشی پیدا شده میگفت من اسمعیل میرزا پسر شاه

۲۸۹ تهماسبم در شبی که گفتند مرده ام سرداران اندیشه کشتن
من داشتند من گریخته تاکنون پنهان بودم
درایندم پیدا گشتم گوینده چهره اش به آن شاهزاده
میماند بیشتر از بیست هزار تن بر او گرد آمده کارگذاران
اسپهان را بکشتند و به فرمان روائی انجا پرداختند
پس از دو سه بار که از قزوین سپاه رفت و پیکارها
نمودند سرانجام درویش را گرفته بکشتند و آتش
آشوب او را خاموش کردند و علی قلیخان سردا



که در هرات، شاهزاده عباس میرزا را نگاهداشته ۲۹۰
و بنام او کشور میراند در سال نهصد و هشتاد و نه بر تخت
شاهی نشاند سپاهی برداشته روسوی خراسان
نهاد و اندیشه بچنگ آوردن آنسامان کرد چون
این داستان در قزوین بگوش شاه و بزرگان
رسید همه برآشفتند بویژه میرزا سلیمان دستور که
دختش همخوابه حمزه میرزای جای نشین بود لشکری
گرد آورد و پادشاه را برداشته روسوی خراسان

آوردند علی قلیخان چون چنین دید شاه عباس بهرات
بازگشت شاه و دستور و لشکریانش بهرات آمده اند
برکنار آن شهر نشست تا نه ماه کاری از پیش نبردند
سرداران به تنگ آمده چون مایهٔ انکار میرزا سلیمان را
میدانستند شبی را به سراپردهٔ او رفته بکشتندش و آوازه
لشکر مصطفی پاشا به تبریز نیز رسید سرداران شاه را
برداشته بقزوین بازگردیدند چون شاه از آن بایگان نهاد
علی قلیخان شاه عباس را برداشته باز در خراسان





آورد مرشد قلیخان که فرمان روای مشهد بود
با لشکری بکارزار وی آمده همینکه گیرودار بکار بالا
گرفت مرشد قلیخان با گروهی سواران بر دشمنان تاخته
شاه عباس را از آنها بگرفت و با خود بمشهد آورد و برای
او آنچه در بایست پادشاهی بود فراهم آورد و خود بنام
شاه عباس فرمانروائی و کشورگیری پیش نهاد ساخت
و در قزوین شاه محمد و جای نشینش حمزه میرزا
بیشتر روزگار را به پیکار سپاه عثمانی گرفتار بودند و آشوب

 کشور دیگر را نمی توانستند خاموش کنند با اینکه شاه
جانشین دست نشانده سرداران بودند برخی از
سرداران تهماسب میرزای فرزند سیم شاه را
بجای نشینی برگزیده رو بقزوین آوردند
حمزه میرزا همینکه این شنید با لشکری آنان را
دنبال کرده در دو فرسنگی قزوین با شورشگران
جنگی سخت نمود سخت نموده بسیاری از ایشان را
بکشت و برادر را گرفته بدژ الموت بزندان فرستاد



 و نزد پدر و سپاهیان که در پیکار لشکر عثمانی بودند
بارگردید سرداران نمک نشناس چون بار حمزه میرزا
را در جانشینی دیدند سر تراش پسری که با وی مهر می
ورزید بر زر بسیاری فریفته تا در شب در دمیکه از باده
سرخوش بوده در جامه خواب آنشاهزاده را بکشت
بامداد شاه محمد را در جای نشینی ابوطالب میرزا
که پسر مهتر وی بود ناچار کردند همینکه این داستان بگوش
شاه عباس و مرشد قلیخان رسید سپاهی برداشته

۲۹۵ پدرنگ رو بقزوین شتافته در راه نیز گروه

بسیاری بآنها پیوسته بقزوین رسید پای تخت را

بچنگ آوردند و هرکس در آن شهر بود بخشنودی کران

بندگی ایشان را بست چون این داستان بنجاک آذربایکان

بشاه و همراهانش رسید جز چند تن از سرکردگان سرکش

هیچکس برجا نماند همه رو بقزوین آوردند شاه محمد نیز

در دل از این داستان خشنود شد زیرا که از پادشاهی

جز نامی نبود پادشاه نیز با فرزندش و دیگران بناچار

روی بقزوین آوردند عباس میرزا پدرا پیشباز

نموده شاه فرزندرا در آغوش کشید ویرا شاه عباس

نام نهاد و بدست خود دیهیم پادشاهی بر سرش نهاده

کمر زرین بر میانش ببست و خود گوشه گزیده پرستش

یزدان بنشست ویرا چهار پسر بود عباس میرزا

حمزه میرزا ابو طالب میرزا تهماسب میرزا

پس از آن نیز نه سال زندگانی کرده بمرد

پنجمین شاه عباس



در نهصدونودوپنج بر تخت شهریاری نشست بکنگاش
مرشد قلیخان در همان روز بار پادشاهی چند تن از
سرکردگان و بزرگان را بخون خواهی مادر و برادر بکشت
و جشنی برپا کرده دختر برادر پدر خود مصطفی میرزا را هم بخوابگی
درآورد چندی نگذشت سرکردگانیکه سالها بود خودسر
بودند و چنین رفتارهای ناپسندیده نمودند بازمانند
پیش یکدیگر گرد آمده بردرسرای پادشاهی آمدند و فریاد
برآوردند که ما مرشد قلیخان را نمی خواهیم و اگر شاه او را





خواهد پادشاه را نیز نخواهیم
شاه عباس از سرای خود بیرون آمده مرشد قلیخان و هوا
خواهان وی را نیز بخواست و در آن میان فریاد برآورد
که من مرشد قلیخان را خواهانم هر کس مرا میخواهد بسوی
او رود برخی از سرکردگان از این گفتگوی شاه پشیمان گ
شده به مرشد قلیخان پیوسته گروهی پایداری کرده در سر
جای خود بایستادند پس از آن شاه عباس بکشتن گردن
کشان فرمان داد همه آنها را سر بریده و چاکران ایشانرا

ریسمان بسته از سرای پادشاهی بیرون کشیدند این کار
مایه این شد که سرکردگان خودسر را از شاه بیمی سخت در دل
پیدا شد و دیگر گرد اینگونه رفتارها نگردیدند و مرشدقلیخان را
کار بالا گرفت     در آن روزگار لشکر ازبک باز
آهنگ ایران کرده و هرات را در میان گرفت پس از
کشش و کوشش بشهر درآمده آنجا کشتار بسیاری کردند
همینکه شاه عباس این داستان را شنید سپاهی گرد
آورده رو بسوی خراسان آورد     در دامغان مرشد





قلیخان را که خودسر شده بود و سخنان شاه را بهائی
نمیگذاشت بکشت     و میرزا محمد اعتمادالدوله را
دستور کرده کارها را زیر فرمان او نهاد و در آنجا شنید
که ازبکان مشهد را گرفته کشتار بسیاری کرده اند
در رفتن شتاب کرده همینکه آوازه آمدن شاه
عباس بگوش ازبکان رسید شهرهای خراسان را
تهی کرده بسوی ترکستان بازگردیدند     شاه عباس
باز بمشهد آمده چندروزی در آنجا بماند و بازمانده مردم

۳۰۱ شهرا انچه میتوانست دلداری داده از مهربانی بر
زخمهاشان دارو نهاد بفرزین بار گردید میرزا محمّد
اعتمادالدّوله را برای بدکاریهای پسرش خانه‌نشین کرده
حاتم بیک اردوبادی را اعتمادالدّوله نامید و با
پادشاه عثمانی سلطان محمّد آشتی نمود
و پیکها از دو سو آمد و شد کرده پیمانهای استوار بستند
و از خاک یکدیگر انچه در دست داشتند با دستگیر
شدهای هر دو کشور پس دادند



۳۰۲ چون از این همسایه بزرگ اسوده گشت به آبادی
ایران و خاموشی بداندیشان پرداخت و اسپهان را
پای تخت نمود و در انجا کارهای بلند پایه ساخت
که هنوز برپای و جای شگفت جهان گردان است
و در سالی سه ماه برای خوشی هوا و نزدیکی خراسان
بمازندران میرفت زیرا که در آغاز پادشاهی وی
همه ساله لشکر اوزبک بتاخت و تاز خراسان می آمد
همینکه نزدیکی شهریار ایران را میشنیدند مانند راه

۲۰۳ زنان بکشور خویش میکر بخشید در مازندران نیز بنیادهای
محکم واستوار دارد چندین بار به ترکستان لشکر
کشید پیروزمند بازگردید و با پادشاه عثمانی نیز بارها
جنگیده و آشتی نمود چندین بار نیز به گرجستان لشکر
کشید برخی از شهرهای ایشان را ویران کرده بسیاری
از ایشان را دستگیر نموده بایران آورد بغداد را
نیز بگرفت و بآستان بوسی پیشوایان و نیاکان خویش
برفت و از پورتگال و اسپانیول دو بار فرستاده



نزد این پادشاه آمده به دلخوشی بازگردیدند و شاه ۲۰۴
فرستاده بان دو کشور و ایتالیا که پای تخت شهر
روم است و بزرگ پیشوایان عیسوی که پاپ
می نامند جایگاه دارد فرستاد و آبخست
هرمز را که اردشیر بابکان جایگاه ساخته بود
و پس از چندی مردمان پورتگال آنجا را به جنگ
آورده به شماره کشور آورده بودند کارگزار پارس بفرمان
شاه عباس از دست آنها گرفته در شماره ایران درآورد

۲۰۵ وشاهی پرو آیین بود همه داستان سرایان در این برتری وی چیزها نگاشته اند چنانچه هر کس آیین شیعه نداشت در کشور وی زندگانی نمی توانست نمود بناچار باید از زاد و بوم خود گذشته بجای دیگر رود

قلندری سالها در قزوین بود که خود را پیشرو آیین تن گزینان میدانست و پیروان بسیار در قزوین
تناسخ
واسپهان داشت شاه همینکه از کار ایشان آگاه



شد بکشتن همه فرمان داد برای خشنودی خدا ۲۰۶

پیاده باستان بوسی پیشوای شیعیان بشهر توس رفت

در بیشتر جاهای ایران بنیادهای نیکو گذاشته است که هنوز بنام این شاه میخوانند مانند بنیادهای مازندران وخیابان راه آنسامان که هنوز جای شگفت بینندگان است و در بیشتر راههای ایران کاروانسراهای نیکو برای آیندگان و روندگان بنیاد نهاده سرانجام

نبیره خود صفی میرزا را جای نشین نمود و در مازندران گرد

از این جهان برفت چهل و سه سال جهانبانی

## نشستن صفی میرزا

پس از شاه عباس بزرگان کشور و سرداران ایران

بفرمان پادشاه در سپاهان گرد آمده و صفی میرزا

را به تخت پادشاهی بنشانیدند و او را شاه صفی نامیدند

فرمان روایان کشور ایران برای جشن بر تخت نشستن

پادشاه نو به اسپهان آمده



چنانچه بایست دست برخیرا از کشورشان کوتاه

و دیگرا را مانند پیش بشهر خویش باز گردانیدند پس از

چندی گیلانیان آشوب بزرگی برپا کرده پادشاهی

برای خود برگزیدند و ویرا غریب شاه نامیدند

و گروه بسیاری بر او گرد آمده بمازندران برد دست

اندازی نمود شاه صفی لشکری بآن سوی فرستاده

پس از چندی کارزار آشوب آن کشور را فرونشانیدند

و غریب شاه را به اسپهان آورده در میدان نقش

٣٠٩ جهان بگشتند و برادر وی در گیلان سرکشی نمود
او نیز به فرمان شاه از پای درآمد و ترکمانان استرآباد
هر روز آشوب برپا میکردند بدان سوی لشکر فرستاده
کاران کشور را نیز راست کرد و با همه سرکردگان و
بزرگان و بازماندگان نژاد شهریاران صفویه را نشان
آذر شهر توس برای بدکنشی برخی از بداندیشان بیشتر
انها را بکشت و خواهر پدر خود که مایه پادشاهی او شده
بود و سالها بود که در ایران بزرگی مینمود از خود دور



دار پایه اش بکاهید و داود خان گرجی را که از ٣١٠
سرکردگان بزرگ بود شبی در انجمن باده نوشی سخنان
ناشایسته گفت وی نیز رنجیده با مددی گفته
شاه به قراباغ رفت و قرچقابیگه از لشکریان شاه
در انجا بودند همه را بکشت و با فرمانروای گرجستان
همدست گشته بتاخت و تا زخاک آذرآبادگان آمدند
شاه صفی چون این داستان شنید سپاهی گرد
آورده رو سوی گرجستان نمود همینکه به قزوین رسید

خدا اورا پسری داد و ویرا شاه عباس نام نهاد
چندروزی در انجا بخوشگذرانی پرداخت امام
قلیخان افشار که فرمانروای شیراز بود
و با سپاه آن کشور با شاه همراهی نموده شبی در مستی
خود و سه پسرش را فرمان سربریدن داد و بکشور
او فرمانروایان فرستاده هرچه از بازماندگان
نزدیک آمده بکشتند روسوی گرجستان آورد
داودخان از بیم پادشاه بکشور عثمانی گریخت و بزرگ





گرجستان پوزش خواسته شاه ازاو درگذشت با سپاه
خود بایروان که در دست عثمانی بود رفته انجا را بگرفت
شاه مراد از این رفتار براشفته وی نیز لشکر
به بغداد کشید و انشهر که در دست ایرانیان بود بگرفت
و در انجا کشتار بسیاری کرد شاه بسوی بغداد
رفت و با لشکر عثمانی آشتی اینچنین کرد که ایرانیان
ایروان را پس دهند و آنان نیز بغداد را واگذاشته
به اسلامبول روند و شاه به اسپهان بازگردید

 فین کاشان را بنیاد نهاد  پس از چندی بیمار گشته
در کاشان بمرد و پیکر او را به قم آورده بخاکش سپردند
سیزده سال پادشاهی کرد

## هفتمین شاه عباس دوم

پس از مرگ پدر نه سال داشت  و هم در کاشان
لشکریان و بزرگان او را پادشاه نامیدند به قزوین آمد
و آن شهر را باز پای تخت کرد و مردم را از باده نوشی
باز داشت  و فرمان داد در کشور او پاداش می نوشی



کشتن باشد و چنان در این کار ایستادگی داشت 
که در کشوری که بفرمان او بود هیچکس را یارای باده
نوشی نبود  و بزرگان را فرمود تا انگور می نکارند و بیخ
رز را از این کشور براندازند
فرستاده پادشاه عثمانی و شاه روس در قزوین بدرگاهش
آمدند و چون ترکان باز آغاز سرکشی میکردند و کشور
خراسان را ویران می نمودند  به رستم خان
فرمانروای آنجا فرستاد که سپاه آنسامان را گرد آورده

چشم براه پادشاه باشند چون آن سردار رفتن شاه را
بان کشور برای خود روا نمیدانست بهانهای چند جسته
بشاه در قزوین بنوشت وی را از رفتن خراسان باز
داشت شاه عباس چون دید که سخنش را نمی‌شنوند
درنهانی سرکردکان خراسان را بکشتن او فرمانداد
انها نیز رستم خان و برادرانش را بکشتند اما بقلیجان
پادشاه ترکستان برای اینکه جهانی دیدکانش کم
شده بود فرزند خود نادر محمد خان را برجای خود نشاند





آهنک خانه خدا کرد چون بایران رسید
شاه عباس بفرمان روایان راه فرمان نوشت
که در بندکی او بکوشند و برای گذران او انچه میباید
آماده سازند و خود نیز با همه بزرگان قزوین تا دو
فرسنگی شاه ترکان را پیش باز نمود و چندیکه در آن
شهر بود انچه سزاوار شهریاران است با آن پادشاه
رفتار نمود

پس از چندی نادر محمد خان فرزندش را که

 ترکستان شهریار کرده بود مردمان آن کشور را او
شوریده فرزندش عبدالعزیز خان را بشهریاری
ترکستان برگزیدند وی نیز بناچار رو بدرگاه شاه عباس
آورد و پادشاه نیز با او مانند پدرش چه در راه و چه
در قزوین رفتار نمود و سپاهی با وی همراه بترکستان
فرستاد این شهریار بیاری لشکر ایران دوباره
بکشور خویش دست یافت چون گروهی از ترکمانان
و برخی از افغانان بشهرهای خراسان و گرگان دست



اندازی میکردند شاه عباس بگرد آمدن لشکریان فرمان
داد و خود نیز به چمن بسطام آمده آن جایگاه را لشکرگاه
ساخت و از انجا سپاهی به قندهار و کابل فرستاد
و این هر دو کشور باز بچنگ ایرانیان افتاده شاه عباس
پس از آسایش کار افغانستان و گوشمال ترکمانان
بمازندران رفت چندی در اشرف و فرح آباد
بخوشگذرانی پرداخت پس از آن بقزوین باز آمد
فرستادگان پادشاه روس و عثمانی بدربار آمده





۳۱۹ چناچه بایست با بهار فتار شده باز گردیدند پس از آن
شاه باسپهان آمد مردمان انجارا بنوید داد گستری
دلخوش گردانید باز بمازندران رفت و فرمان داد
که چند کشتی روی دریای تبرستان بسازند پس از
انجام کشتیها هر روز بکشتی نشسته و در دریا بگشت و شکار
روزگار میراند مغال چون باز آهنگ اسپهان نمود در ا
بیمار شد بمرد چاکرانش پیکر او را بقم آورده بخاک سپردند
در نخست قزوین را پای تخت کرد پس از چندی باز

## شاه صفی

پای تخت را باسپهان برده بیشتر بنیادهای نیکوی اسپهان را از او دانند مانند چهل ستون و سردر بینه‌ی نقش جهان که هنوز بر پا هستند و هر دو اینها از کارهای شگفت انگیز هنرمندان ایرانند

دستورانش در آغاز محمد بیک و در انجام میرزا مهدی صدرالممالک پنجاه شش سال زندگانی کرد و بیست و پنج سال پادشاه بود

## هشتمین شاه سلیمان



شاه سلیمان

321 پس از مرگ شاه عباس دوم بگفته الشهریار همه بزرگان
ایران یکدله شده صفی میرزای پسر او را بپادشاهی
برداشتند و او را شاه سلیمان نامیدند چون شاه
سلیمان نه ساله بود دستور پدرش به همه کشور ایران
فرمان میراند و شاه را در هیچ کار راه نمیداد و بوی
بسیار تنگ میگرفت و اگر در کار کوچکی هم فرمان میداد
نمی شنید و بهمگنان میگفت سخن کودکان شنیدنی
نیست از این رفتار شاه بسیار دلتنگ بود تا روزی



322 بدیدار کره اسبان آمده با شیخعلیخان
زنگنه که سالار اسب خانه بود این سخن در میان آورد
و از بد رفتاریهای دستور گله کرد شیخعلیخان شاه را
گفت که اگر فرمائی دستور را از میان بردارم شاه
چون از او بیمی سخت داشت و ویرا هواخواهان بسیار
بود فرمود چگونه این کار میشود شیخعلیخان گفت بامداد
همه کارکنان اسب خانه را به بهانه ماهانه دادن در اینجا
گرد آرم و شاه نیز اینجا آید دستور را بخواهد و من

۳۲۳ همانذم کارش را بانجام رسانم بامداد چنین کردند
همینکه دستور با بت خانه آمد شیخعلی خان در را ببست
و سر دستور را بریده از بام بزیر انداخت کسانش
چون چنین دیدند پریشان شده هر یک بسوئی گریختند
و شیخعلیخان دستور بزرگ یا اعتمادالدوله گشت
رفته رفته قشوقلدان شد شیخعلی خان وزیر ایران شد
و سالها به نیکوئی در ایران فرمان راند که هم خشنودی شاه
و هم آسایش زیردستان بود



دران روزگار اکبرشاه پسر محمد شاه هندی از دریای ۳۲۴
عمان بپارس و از آنجا بسپاهان بدرگاه این شاه
آمد درخواست این داشت که سپاهی همراه وی کرده
با پدر خود بجنگد و خود را در هند شهریار نماید شاه سلیمان
آنچه از رفتارهای شایسته که درخور پادشاهان بود با وی نمود
و این کار را نپسندید و آن شاهزاده رنجیده رو سوی
شهر توس آورد و در آنجا گیتی را بدرود گفت پس از
آن چند آشوب گرگان و شورش ترکمانانکه

از اترک تا مرو جایگاه دارند پدید گشت و این ۳۲۵
نخستین آشوب‌ها و پریشانی دودمان صفوی بود چنانچه
آدینه نامی در بیابان اترک خود را سردار خواند و گروهی
انبوه گرد آورد استراباد تا سمنان و بستام را تباه زند
چون این داستان بشاه سلیمان و کارگذاران
دودمان صفوی رسید کلبعلی خان شاملو را که در
آن روزگار سرداری بزرگ بود با لشکری آراسته
برای فرونشاندن آن آشوب به گرگان فرستادند



آدینه چون از آمدن این سردار آگاه شد همه چادرنشینان ۳۲۵
ترکمانرا به دشت گرگان گرد آورده به گرد آنها
کنده بزرگی کند و خود با سی هزار سوار در پس کنده
نشسته آماده پیکار گشت کلبعلی خان با لشکریانش
آنجا رسیده آغاز کارزار نمودند و از بامداد
تا پسین در آنکار بودند اگرچه آدینه در آن پیکار کشته شد
سردار ایران نیز تیری به پیکرش خورده همینکه شب
بجایگاه خویش آمد بمرد و لشکریانش بازگردیده پراکنده





 شدند و کار ترکمانان بانجام رسید

پس از چندی سلیمان پاشا فرمانروای سلیمانیه سرکشی

آغاز کرد رستم خان سپهسالار ایران را بکارزار

وی نیز بسلیمانیه رفت پس از چندین کارزار سلیمان

پاشا کشته شد سپهسالار بافیروزی باسپهان باز

گردید و عبدالعزیز خان پادشاه ترکستان برادر

خود را بجای خود نشاینده از راه ایران بخانه خدای

رفتار کرده بود وی نیز در راه و چه در اسپهان رفتارهای

شایسته نمود و پادشاه ترکستان را دلخوش فرمود

شاه سلیمان پادشاهی مهربان و زیردست پرور بود

در روزگار پادشاهیش چندی در آغاز کودک

و چندین سال نیز به بیماری پا گرفتار بود از همان ناخوشی

برد از این روی کارهای پادشاهی بدست دستوران بود

بنیاد او در اسپهان عمارت هشت بهشت و برخی جاهای

دیگر اسپهان است و بیست و هشت سال پادشاهی کرد

## نهمین شاه سلطان حسین



۳۲۸ اگرچه شاه سلیمان در دم رفتن به بزرگان و دستوران
که راست است سلطان حسین فرزند بزرگ من است
چون اندک از خرد دور است سزاوار پادشاهی نیست
و فرزند دیگر من مرتضی سزاوار این کار است بزرگان
و کارگذاران برای پیش رفت کار خود گفته شاه را
نشنیدند و سلطان حسین را به پادشاهی برداشتند
چنانچه شد آنچه شد اگرچه سلطان رفتار و کردارش
هنوز گوشزد خرد و بزرگ مردمان ایران هست



اگر کسی سخنی از ساده دلی و بیخردی گوید گویند شاه ۳۲۹
سلطان حسینی است      پیشتر روزگارش را
با زنان میگذراند همه رفتار و کردارش مانند
زنان بود چنانچه همه گفتارهای ناشایسته زنان را
باور میکرد . روزگاری کار این کشور پابست
زنان یا بدست پیشوایان آیین میگذشت و خود
پادشاه بیشتر هنگام در اندرون سرا بود و دست هیچکس
باو نمیرسید چنانچه افغانان از بیدادگری گرگین خان

گرجی که فرمانروای قندهار بود بیجان آمده میرویس
افغان را باسپهان فرستادند این افغان چون
بدرگاه شاه آمد هرچه کوشید دستش بدامن شاه نرسید
زنان و پیشوایان این نیز که از کشورداری بی بهره بودند
گوش بسخنان او میدادند واگر برخی از کارگذاران هم
بودند گرجی و هواخواهان گرگین خان بودند میرویس
هر جا سخن میگفت پاسخ درشت می شنید چندی
در اسپهان ماند اگرچه کاری از پیش نبرد از رفتار



ناشایست پادشاه و ویرانی ایران و کارهای بی مایه
این مردمان خوب آگاه شد و از همه کاها نیکو آگاهی
پیدا کرده به قندهار بازگردید پریشانی ایران و [illegible]
پادشاهش را گوشزد همه افغانان کرد شبی ناگاه همه
شوریده گرگین خان و کسانش را از پای در آوردند
چون این داستان باسپهان رسید شاه سلطان حسین
کیخسرو خان گرجی را که برادرزاده گرگین خان بود
با سپاهی به افغانستان فرستاد اینان نیز کاری

٣٢١ از پیش برده گریخته و کشته و بیشتر سپاهش از پای درآمدند
و عبدالله خان ابدالی نیز باندیشه هرات افتاد
با گروهی از ابدالیان بآن سوی آمده هرات را گرفت
کارگذاران شاه ناچار سلطان حسین را بطهران آورده
چندین بار لشکر فرستادند هر بار لشکریان شکست خورده
سرداران ایشان کشته شدند

چون محمود غلجائی که قندهار را بچنگ آورده بود
این داستان شنید با سپاه افغان بهرات آمد



عبدالله خان را شکست داده با پیرش بکشت و نامه ٣٢٢
بشاه ایران نوشت و از روی فریب بندگی آشکارا
نمود شاه و کارکنان بیخردش فریب او را خورده
شمشیر گوهرنگاری برای محمود فرستاده وی را کارگذار
هرات و قندهار نامیدند و باسپهان آمده
بآسودگی بسیار بکارهای خود پرداختند
محمود با سپاه بسیستان و کرمان آمد و آن
دو کشور را نیز بهرات و قندهار بیفزود

۳۲۴ درآمدم بکار که از پارس فرمان رفت که سپاهیان
راگرد آورده روبکرمان آورده با محمود
بجنگند وی نیز بان سامان رفت خود کشته دسپاهش
گریزان شدند با آن همه آشوبها و فزونی مایه محمود شاه
و کارکنانش در خواب بودند و هیچ اندیشه بخود راه
نمیدادند و بخوشگذرانی و کارهای ناشایسته که کشور را
بباد میدهد شب و روز میپرداختند
تا فتحعلیخان دستور بود و کسانش در پارس



و آذربادگان و خراسان فرمانروائی داشتند باز ۳۲۵
بیک روشی میگذشت تا زنان شاه را بر این داشتند
که آن دستور را گرفته کور کرد این نیز بر ویرانی و پریشانی
ایران بیفزود و محمود غلجائی با هشت هزار سواره و پیاده
از راه کرمان رو بسوی اسپهان آورد چون داستان
آمدن محمود باسپهان رسید رضاقلیخان شاملو را
به شیراز فرستاده که سپاه آنجا را گرد آرد و محمود را جلوگیر
کند و این سردار نادان همینکه بشیراز رسید

 وباده خلار را دید از چنین دشمن سخنی نیندیشید شب و روز
باده نوشید و بکار بسادگان کوشید تا افغانان
بر سرش آمده بچنگ آنان گرفتار شد چون این داستان
باسپهان رسید **علیقلی خان** که در آن روزگار
دستور بزرگ بود با پیشوایان آیین انجمن کرد و گفت شاه
سلطان حسین بروزگار پادشاهی خود جز شما با دیگران
راه نرفت و سپاهیان را پریشان کرد و سرکردگان را
از خود دور ساخت بجای رزم گاه با شما به پرستشگاه



آدینه آمد چنانچه پادشاهان پیش لشکر می آراستند ادا آموز 
کارخانها بنیاد نهاد و برای شما شاگردان در آن جایگاهها
گرد آورد چنانچه امروز در اسپهان سیصد هزار آیین آموز
روزی خوار شاه آماده است در این دم چه باید کرد
محمود افغان رسید سپاهان را که هیچ شهری
باین آبادی نبوده است ویران خواهد کرد و این پادشاهی
هر دو از میان خواهد رفت آنان در پاسخ گفتند این
سخنان چیست و محمود کیست باطن شریعت پدر

۳۳۸ افغان را خوابها در آورد بیاری ختم نخود لا اله الا الله

جوشن صغیر و کبیر و دیدن ساعت نیک پوست از سر

افغانان خواهیم کند دستور بیچاره ناچار در گنجینه دویست

ساله پادشاهان صفوی را گشاد و لشکر از نو آماده نمود

در نیکوئی زره و شمشیر آنها میکوشید دستارها سرخ و زرد

سفید مینمود و خرگاهها را کلابتون و پولک دوزی میکرد

جوانان نیکوروی را با جامهای زری و دستمالهای گردن

دابهای گران بها آماده کارزار ساخت با این



سپاهی آراسته و فریاد کرنا و کوس و همهمه پیشوایان ۳۳۹

آئین که در گرداگردش بودند و بگوشش چیزی بزبان تازی

برای پیروزمندی می خواندند سوار شده از شهر بیرون رفت

در این دم گروهی از ستاره شناسان رسیدند و فریاد

برآوردند که چرا امروز از این دروازه بیرون آمدی

مگر پلید دیگر روبرو است آن نادان سخن آنان باور کرده

بشهر برگشت فردای آنروز بساعت نیک از دروازه

دیگر بیرون رفت و در آنجا ستاره شناسان از گردش

در این دم ساعت برای رفتن [illegible] نیست و [illegible]

ستارکان آشکارا کردند که جای پیکار باید در دوازده
فرسنگی اسپهان باشد تا پیروزی دست دهد
در آن دم پیکی رسید که چه نشسته اید افغان شش فرسنگی
رسید ناچار دستور با چنین لشکر و پیش خانه در پس خانه
بسیار راه افتاد همینکه در گلون آباد اسپهان
بلشکر محمود رسیدند گروهی دیدند بسیار اندک که نه جامه
نیکو در بر داشتند و نه یدک میکشیدند دستور در شگفت
شد و به همراهان گفت که اینان با این بی توشگی




چگونه از قندهار با سپهان آمده اند همینکه آماده پیکار
شدند دیدند که هر یک سواران بی توشه و برگ
افغان صد سوار آراسته سپاهانی را جلو انداخته میکشند
و بخون در می کشند و پیشوایان آیین چون چنین دیده دستور
رو به گریز نهادند خودی با سپهان رسانیده به بازن
داری نشستند از خواسته سپاهانیان که بچنگ افغانان
آمد صد هزار درست که برابر آن خرگاه و جامه
و گوهر گران بها و دیگر چیزها بود محمود و افغانان در شگفت

بودند که آیا این نادانان اینگونه چیزها را چرا بکار نیاورده
بودند فردای آن روز بگرد شهر آمده با توپهائیکه از خود آنها
گرفته بودند بکار شهرگیری پرداختند دو سه روزی
که گذشت مردمان شهر و کارگذاران پادشاه تهماسب میرزا را
فرزند شاه را جانشین کرده با میرزا حسین اشتهاردی بقزوین
فرستادند که شاید دلیران ایران از شهرهای دور این را شنیده
با شاهزاده بکمک ایشان آیند و نامها بهر سوی کشور ایران
بمردمان نامی نگاشته و یاری خود خواسته از آن




بیان فتحعلی خان قاجار که نیای شهریاران این روزگار
است با هزار سوار قجر و هزار سوار ترکمان باسپهان آمد
و در روزگاریکه افغان بباره گیری میپرداخت فتحعلی خان
و همراهانش هر روز جنگها با سپاهیان محمود میکردند
و شاه سلطان حسین و دستورانش نیز بوی مهربانی
و بخشش ها مینمودند که یکی از آنها شمشیر جهانگشا است
که هنوز هم پادشاهان ایران هنگام شکار بر کمر می بندند
سرانجام بزرگان بد اندیشان بشاه چنین وانمود

 کردند که ماندن خان قاجار در اسپهان انجام نیکو
ندارد و انان نیز بفتحعلیخان پیام کرده که ما یاری تورا
نخواهیم و از این شهر باید بروی وی نیز از این سخنان
رنجیده و برای آزردن دل آنها و شاه یکی از بازارهای بهار را
تاخته و برفت محمود پس از آن گذرها را بگرفت راه آمد و
شد برانها ببست چنانچه در شهر تنگدستی و سختی پدید آمد
و مردمان از گرسنگی بفغان آمدند پس از هفت ماه
علی قلیخان دستور با گروهی از بزرگان و برخی از پیشوایان

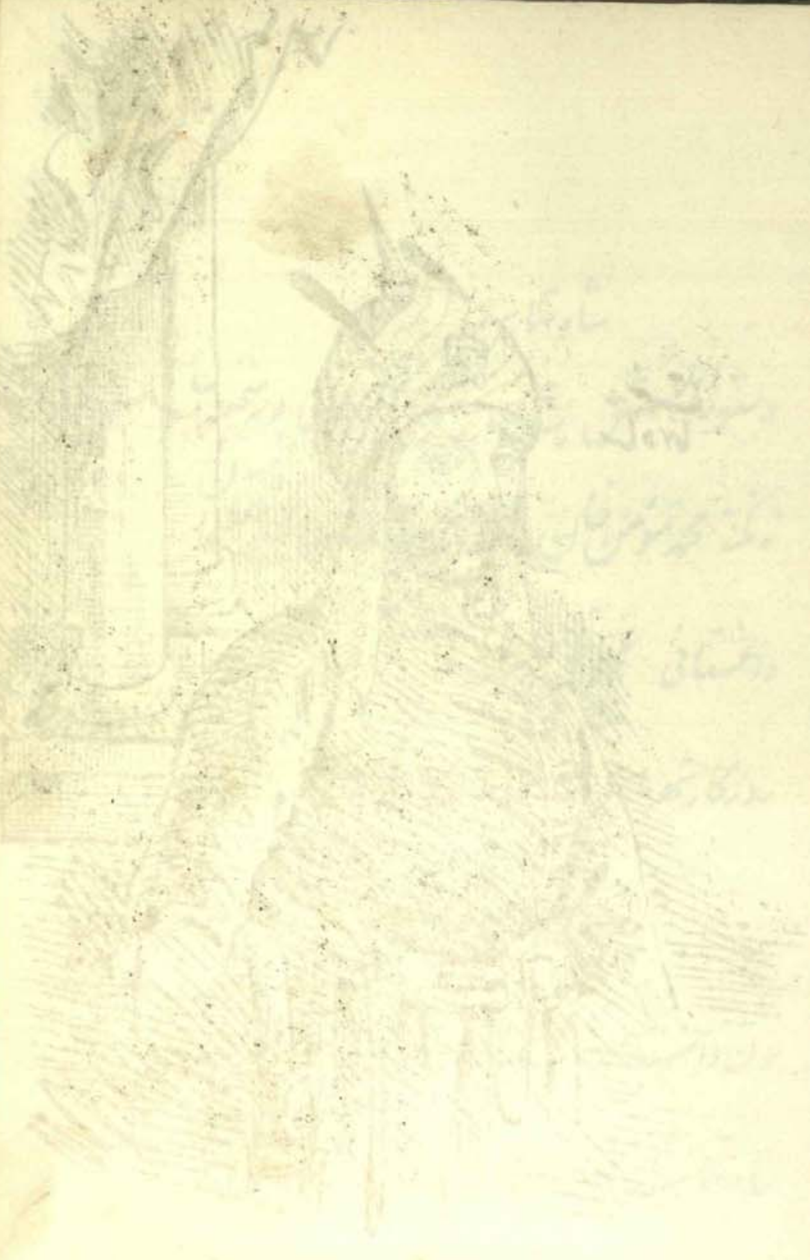


آیین شاه را برداشته به فرح آباد 
نزد محمود رفتند و بآستان او بوسها دادند و دیهیم و کمر
پادشاهی را بوی سپردند شاه سلطان حسین را از پادشاهی بر
انداخته ویرا شهریار خواندند در همان شب محمود یکی از سرکردگان
با هزار سوار به نمایندگی علی قلیخان دستور بشهر فرستاد
که تا گنجینه های پادشاهان صفوی و دربایست پادشاهی را
بچنگ آرد فردای آن روز با پروزمندی بشهر درآمد
در سرای چهل ستون به تخت پادشاهی نشست

دستوران و بزرگان و پیشوایان مانند بر تخت نشستن پادشاهان 
صفوی با وی رفتار نمودند و گردن به بندگیش نهادند
وی هر یک از راه فریب چنانچه بایست با آنها رفتار نمود
و هر کدام را به سر کار خویش واداشت
سپاهی بقزوین برای گرفتن شاه تهماسب فرستاد آن
شاهزاده باذرآبادگان رفت مردمان اشهر افغان را
بخود راه دادند پس از چند روز که دیدند این گروه بر زنان
و کودکان آنها دست اندازی میکنند شوریدند همه را بکشتند



و شاه تهماسب دوباره بقزوین برگشت چون محمود این 
داستان شنید دانست که ایرانیان با ترکان یکدله
نخواهند شد نخست سرکردگان شاه تهماسب را بخواست
و همه را گردن زد پس از آن سیصد تن از پیشوایان آیین را
در میدان نقش جهان بکشتند شاه سلطان حسین را
در آیینه خانه اسپهان بزندان کرد و از صفوی هر چه
بود گرد آورده یک باره از پای در آورد پس از
دو سال رنج سرد و دیوانگی گرفتار شد. اشرف افغان





پسر برادر خودش او را بکشت و بکشورداری پرداخت
شیراز و عربستان و قزوین را بگرفت و پادشاه
عثمانی سپاه بجنگ وی فرستاد نخست احمد پاشا
سردار آن سپاه شاه سلطان حسین را از وی بخواست
اشرف کس باسپهان فرستاده سر آن پادشاه را از تن
جدا کرده آوردند و بسپاه عثمانی فرستاد پس از چندین
کارزار آشتی بر این شد که آذرآبادگان و کردستان عثمانی را
و اشرف باسپهان بازگردید






## شاه تهماسب

دستور الشش پنج تن شاه قلیخان پور شخعلیخان

زنگنه محمد مؤمن خان شاملو میرزا طاهر وحید فتحعلیخان

داغستانی محمد قلی خان

روزگار شهریاری شاه سلطان حسین سی سال

## دهمین شاه تهماسب

چون داستان کشته شدن شاه سلطان حسین بفرزند

شاه تهماسب در قزوین رسید وی نیز هماندم خود را

پادشاه خواند و به آذرآبادگان رفت و یکی نزد پادشاه

۳۵۰ روس فرستاده از او یاری خواست روسان نیز بابن

بهانه به گیلان و برخی از شهرهای آذرآبادگان را جایگاه نمودند

سپاه عثمانی نیز از روی آشتی که با اشرف کرده بودند

بسوی آذرآبادگان آمدند شاه تهماسب و کسانیکه گردش

بودند بری آمدند و لشکری که داشتند در قم برای پیش بند

افغان گذاشته و بهر سوی ایران نامها نوشته یاری خواستند

فتحعلی خان قاجار با اینکه از پدرش رنجش داشت

باسپاه خود بری آمد اشرف افغان همینکه این داستان



شنید با لشکر بسیار رو سوی ری کرد چون دانست ۳۵۱

که سپاه آماده شاه تهماسب همین است که در قم هست

برخی از لشکریانش را بکارزار آنها و خود با بیشتر سپاهش

بانجام کار شاه تهماسب بری تاخت در دمیکه افغان

بری رسید شاه تهماسب بلارجان رفته بود فتحعلیخان

باسپاه ترکمان و قاجار بهمان دم رسیده بودند آن

دو لشکر چندین بار کارزار سخت نمودند سرانجام چون

فتحعلی خان نمیدانست شاه تهماسب کجاست و لشکریان

 افغان بسیار و سپاه وی اندک بود شب هنگام رو سوی
مازندران آورد و در اشرف بشاه تهماسب رسید و او را
از داستان آمدن اشرف افغان بری آگاه نمود شاه
و همراهانش جز اینکه دست بدامان خان قاجار زنند و از وی
یاری خواهند چاره ندیدند وی را نایب السلطنه نامیدند
و همه گردن بفرمان او گذاردند فتحعلیخان شاه تهماسب را
باسترآباد آورده بگرد آوردن لشکر پرداخت
نادرقلی بیک شار پور امامقلی پوستین دوز که



در مشهد بجهان آمده و در نخست شترچران و پس از آن با چند 
سواری راه زنی میکرد و از دلیری و خردمندی
که داشت کارگذار نسا، و ابیورد او را بفرزندی
برداشته دختر خود را هم خوابکیش داد اندک اندک
کارش بالا گرفت تا پس از وی کارگذار نسا و ابیورد
شد و با ملک محمود سیستانی که در خراسان بود
زد و خوردها نموده روز بروز پیشرفت کارش نیکو گردیده
کلات را نیز بچنگ آورده بود همینکه آمدن شاه تهماسب را

بگرگان شنید از دوراندیشی پیکی و پیشکشی بدرگاه شاه ۲۵۴
و فتحعلی خان نایب السلطنه فرستاده بندگی خود را
آشکار نمود شاه و نایب السلطنه نیز مهربانی نموده
فرمانروائی آنجاها را باو واگذاشته تا اینکه فتحعلی خان لشکری
از قجرها و ترکمانان بشهرهای مازندران گرد آورده
شاه تهماسب را بگرفتن شهر توس برداشته رو براه
آورد در نزدیکیهای شهر توس نادرقلیخان گروهی برداشته
بآستان شاه آمد شاه را بسیار از او خوش آمد و یرا



تهماسب قلیخان نام نهاد و از نزدیکان خویشتن کرد ۲۵۵
اندک اندک به پایگاهش افزوده سردار سپاه گشت
و گاه گاهی به تاخت و تاز گرد شهر توس میرفت چون
اندیشه شهریاری و انجام کار شاه تهماسب همیشه در سر
نادر بود و با پیش کاری فتحعلی خان این کار از پیش نمیرفت
کم کم در پنهانی دل شاه و نزدیکانش را از فتحعلیخان
رنجانیده تا اینکه زمستان رسید و گرفتن شهر توس
دشوار گردید و در خواجه ربیع ماندن هم پیش از آن

 سودی نداشت و درزیست و بازگشت شاه زرگان
هر یک سخنان میگفتند اندیشه شاه و نادر ماندن بود
و فتحعلیخان بازگشت را نیکو میدانست تا شبی که برای
این گفتگو در خرگاه شاه بودند نادر چند تن از قجران
دولو که پشت بر پشت با قیونلوها دشمنی و پدر کشتگی داشتند
و در اندم چاکر استان فتحعلیخان بودند در پنهانی
پیمان بست. در آن شب تاریک همینکه از خرگاه
شاه بیرون آمدند فتحعلیخان در پیش نادر و قجرها که



چاکرانش بودند در دنبال که ناگاه نادر بانگ 
به قجران هم پیمان زد که فرمان شاه است که فتحعلی
بکشید آن نمک ناشناسان نیز به چالاکی
که دیگر چاکران آگاه نشوند سر وی را بریدند و نادر
بخرگاه شاه تهماسب بردند در همان شب چند تن
از کسان او که در دستگاه پادشاهی سرکردگی
کارهای بزرگ داشتند در زندان کردند و نادر کسان
خود را در جای آنها گذارد بامداد گروه قجر جز آن

٣٥٨ چند تن نمک‌نشناس از شاه روگردان شده
با شتر آباد باز گردیدند و با فرزند ارجمند او محمد حسن خان
سوگ آن جان بیگناه را بگرفتند

چون این داستان در شهر توس بگوش ملک محمود
رسید بسیار خشنود گردید زیرا که بیمی که داشت از فتحعلی خان بود
لشکری آراست و در خواجه ربیع به کارزار شاه تهماسب آمد
نادر نیز با لشکریان خود وی را پیش باز نمود و جنگی سخت
کردند ملک محمود به شهر توس گریخته دروازه‌ها به بست



و به باره واری بنشست و نادر او را دنبال کرده بگرد ٣٥٩
شهر نشست و بشهرگیری پرداخت پس از چند روز
مردمان ملک محمود با وی ساخته شهر را دست دادند
نادر شاه تهماسب را بشهر آورد و به هر سوی کشور
خراسان لشکر فرستاد و همهٔ شهرهای آن سامان را
زیر فرمان آورد اگرچه در آغاز در کار میان شاه
و نادر رنجشی پیدا شد چون نادر بسیار توانا و فرمان
روایان هر کشور از او بودند و همه مردم هم و امید

ازاو داشتند شاه را کاری از پیش نمی‌رفت از
بسیاری توانائی شاه را دست نشانده خود کرده بود هر جا که میخواست
میبرد و هر کاری که میخواست میکرد نادر رضا قلیخان
پسر بزرگ و پرده کیان خود را بشهر توس آورد و آن
شهر را برای خویش جایگاه نمود لشکریان را
سان دیده شصت هزار کس از پیاده و سواره بودند
بیست هزار را به پاسبانی شهر توس گذاشته و چهل
هزار را برداشته بهرات رفت و آن کشور را نیز





بگرفت و بشهر توس باز گردید

اشرف افغان همینکه داستان پیشرفت کار نادر
و بدست گرفتن شاه تهماسب را شنید لشکریان خود را
برداشته رو بخراسان نهاد و بگرد شهر سمنان به نشست
نادر چون این شنید شاه را برداشته با سپاه خود رو
براه آورد و در مهماندوست دو لشکر بهم رسیدند
و در آن روز نادر شصت هزار پیاده و سواره داشت
و توپخانه را در بلندی که سر کوب رزمگاه بود واداشت

۲۶۲ و لشکریان را سه بخش کرد بخشی بدست راست و بخشی
بدست چپ و خود پادشاه در میان بخش سیم بایستادند
پیادگان را در جلو و سواران را در دنبال آنها داشت
و به سرداران فرمان داد که تا لشکر دشمن نزدیک
آنها نیاید دست به تفنگ و شمشیر نبرند توپچیان را
گفت که همینکه لشکر دشمن در میان رزمگاه آید آغاز
توپ اندازی کنند اشرف و افغانان تا آنروز از
ایرانیان هنری ندیده بودند و همیشه یک تنه صد سوار را



پیش میکردند از لشکرآرائی نادر نترسیدند پی پروا ۲۶۳
رو به کارزار آوردند همینکه به میان پهنه رسیدند به یکبار
توپچیان آغاز تیراندازی نمودند زنبورک خانه ایرانیان
که در دست آنها در جلو لشکر بود با گروهی از سواران
از پای درآمدند و بازمانده آنها پس نشستند اشرف چون
چنین دید با خشم بسیار دست بشمشیر کرده نادر و سپاهیانش
را مانند الله قلی خان و سپاه اپهان گمان نموده برانها
تاخت همینکه برزمگاه رسیدند باز توپچیان آهنگ

توپ اندازی کردند و در همانجای برخی از پای در آمدند
گروهی خود را نزدیک لشکر نادر رسانیدند در آن دم سرکردگان
تفنگ چیان نادر فرمان تفنگ اندازی دادند بسیاری
از لشکر افغان نیز در آنجا از پای در آمدند اشرف و بازمانده
آنها بگریختند نادر سواران را فرمان داد که آنها را
دنبال کنند و خود نیز تا نزدیک اسپهان که پای تخت
بود دمی نگذاشت که اشرف بیاساید گذر بگذر او را
دنبال کرده تا به مورچه خورت رسید چون اشرف





از سردار عثمانیان که در همدان بود یاری خواسته گروهی
از سپاه عثمانیان بکمک اشرف آمده در مورچه خورت
باشرف پیوستند وی نیز بیاری آنها دلخوش شده
با بازمانده سپاه خود سر راه نادر بگرفت و در آنجا نیز
کارزار سختی کرده بسیاری از عثمانیان از پای در آمدند
و اشرف باسپهان گریخت و از آنجا بشیراز رفت نادر
نیز شاه تهماسب را باسپهان آورده خود به دنبال اشرف
روان شد در زرقون نیز کارزاری نموده بار

 فرد رستی مادر ربود تا شیراز بیزید بدنبال او رفت
دو دهها برخی از بزرگان افغان بجنگ لشکریان افتاده
هرچه جستجو کرد از اشرف نشانی نیافت و باسپهان
باز گردید اشرف از راه سیستان بقندهار رفت
و پسر محمود بجوخواهی پدر وی را بکشت چون بیشتر کشور
برین و باختر ایران یا بدست روس یا بچنگ
کماشتگان شهریاران عثمانی بود نادر لشکری برداشته
عربستان و لرستان و بروجرد و همدان و کردستان



و گیلان و بیشتر کشور آذرآبادگان را از دست کماشتگان 
این دو پادشاه گرفته جزو کشور ایران نمود و در هر یکجا
توپ و گرفتار بیشمار بدست کماشتگانش می افتاد
چون این زبردستی نادر گوش زد مردمان ایران شد
همه از وی امیدوار شده شاه تهماسب و کسانش
در اسپهان همی سخت از او در دل گرفتند و چاره
چنین دیدند که دیهیمی با کمر زرین پادشاهی برای او
فرستادند و شاه فرمانی نگاشت که چون کشور خراسان

 پرآشوب است و ترکان و افغانان دست اندازی
میکنند بهتر آنستکه با آن سامان روی و کار آنجا را راست
نمائی نادر اگرچه از این کار بسیار رنجید چون هنگام
بسته بنگامی است که سزاوار باشد در آن دم بهم زدن
با شاه انکو ندانست رو بخراسان نهاد کار آنجا را
راست کرده بهرات و قندهار رفت و آن دو کشور را
نیز بگرفت و بخراسان بازگردید در این روزگار که نادر
به پیکار ترکان میپرداخت شاه تهماسب ساده و نزدیکان



پی خروش لشکری مانند خودشان گرد آورده اندیشه 
پیکار لشکر عثمانی کردند آنان نیز چون آهنگ ایشان
شنیدند از بغداد با لشکریان خود رو به ایشان آوردند
هر دو لشکر در همدان بهم رسیدند در دمیکه شاه ایران
و سپاه در خرگاهها آسوده خوابیده بودند لشکر عثمانی
بر آنها تاختند برخی را کشته و گروهی دستگیر نمودند
و شاه و بازماندگان باسپهان گریختند و از پی با لشکر
عثمانی آشتی نموده کشورهائیکه نادر از دست آنان گرفته

 بود با آنها واگذاشتند

چون این داستان در خراسان بگوش نادر رسید
بسیار خشمناک شد و نامه بشاه نوشت که این جنگ و شکست
داشتی که بدتر از آنها بود نباید بشود پس از آنکه شد باید
بچاره اش کوشید اکنون چاره این است که شما بگرد
آوردن لشکر فارس و عراق عجم فرمان دهید من نیز
با سپاه خراسان و مازندران و گرگان باسپهان
آمده بکارزار سپاه عثمانی روان شوم



تا با آنان کینه خواهی نمایم و ننگ کار پیش را 
از گردن ایرانیان بردارم نخست شاه سخنان
وی را پذیرفته او را بخواند و بگرد آوردن لشکریان
فرمان داد همینکه نادر بقم رسید باز زنان دیگر که اندک
خردی داشتند و دوراندیشی مینمودند شاه را از آمدن
نادر با سپاهیان بترسانیدند و پیشرفت کار را چنین
دیدند که لشکریان گرد آورده را شاه بقم فرستاده
و نامه بنادر نگاشت که از همان راه به پیکار رود و میان

۲۷۲ وآن خردمند با فروتنی بسیار این پاسخ را فرستاد

که چون سالها است از آستان پادشاهی دورم و آرزو

دارم که یکبار دیگر آستان بوسی نمایم درخواست من

این است که مرا از آمدن با سپاهیان باز مدارید

وسپاه خراسان را نیز باید ببینید که چگونه براه شاه سر میدهند

دیگروهی که با او یکدل و از نزدیکان شاه بودند نامها

نوشت و آنها را بفریب دادن شاه و واداشت شاه

بیچاره نیز فریب بداندیشان را خورده فرمانی نگاشت



نادر و لشکریان خراسان را با سپهان خواست ۲۷۳

نیک خواهان شاه هر روز او را از آمدن نادر

بیمناک مینمودند تا شبیکه بامدادان نادر می آمد کلونترها

گرده کوشش فراوان نمودند که فردا هنگامیکه نادر

باستان بوسی آید اگر شاه اشاره فرماید کار او را

انجام کنیم و این رنج ناگهان را از سر شاه دور نمائیم

گروه دیگر که هواخواه نادر بودند سخنان آنها را زود

شاه وارده و شاه را با نادر مهربان و نادر را نیک

۳۷۴ خواه پادشاه وا نمود کردند تا روزیکه نادر با آستانشان
شاه آمد چندین جا بجا که افتاده زمین بوسید چنان
فروتنی و کوچک دلی آشکار کرد که شاه سخنان نیک
خواهان را افسانه و در شک بجایگاه نادر پنداشت
آن خردمند پس از پوزشهای بسیار از شاه درخواست
نمود که فردا بلشکرگاه وی رفته هم او را سرافراز هم سان
لشکر خراسان ببیند شاه درخواست او را پذیرفت
و نادر بلشکرگاه خود با خوشدلی بازگردید بامداد هواخواهان



نادر و دیگر چاکران بی خرد شاه بامید اسب و جامه ۳۷۵
که از نادر ستانند شاهرا بهزار جریب که لشکرگاه نادر
بود بردند نادر تا نیمه راه پیش باز نموده با فروتنی پیاده
جلو اسب شاه میرفت و بندگی خود را آشکارا می نمود
همینکه بجایگاه وی رسید پیشکشهای شایسته و زر
و گوهر فراوان پای انداز کرده دل شاه ساده را
بآن وانهار بود درخواست شب ماندن کرد شاه
نیز پذیرفته شب را در آن جایگاه بماند و نادر شبانهای

۲۲۳ هراتی و شاهان ترک با باده‌های خوشگوار برای
شاه آماده کرد و آنشب شاه تا نیمه شب باده نوشید
و بکار سادکان کوشید هنگامیکه پاسی از شب گذشت
و شاه چنان سرگرم باده و کودکان خوش روی شد
خود را فراموش نمود و با آنها رفتارهای ناشایسته
که نه سزاوار شاهان و نه سزاوار پستترین مردمان بود
می پرداخت ما در بزرگان و سرکردگان ایران
و افغانستان که در آن جایگاه بودند به پشت سر از



آورده رفتارهای شاه هر یک با آنها نمو و لشکر ۲۲۴
کشتی و آشتی بیجائی که با عثمانی کرده بود و کارهای
ناپسندی که در اسپهان روی داده
همه را یاد آوره و گوشزد آنها کرد و آن
مردمان بزرگ دانشمند با جان از کردارهای
ناشایست آن پادشاه بیزار شده که پیمانی
سخت با ما در براسے از پادشاهی انداختن
آن شهریار - - - - - - - -

## صفوی

۸۳۳ بستند و سوگندها بنادر رود در پایداری خوردند
که هر چه زودتر این ننگ را از سر ایران بردارد
هر آینه بهتر خواهد بود تا در زیر بار مداد بسر برده
شاه رفته گفت بزرگان ایران و ترکستان یکدله
شده تو را از پادشاهی انداختند و مرا بر دن
نگین و دیهیم پادشاهی فرستادند شاه
بی مایه هنگامی از خواب بیدار شد که کار از کار
گذشته بود ناچار نگین و دیهیم را دو دستی



## شاه تهماسب

بنادر را ارزانی داشت تا در بیرون آمده تخت ۳۲۹
روانی آماده کرد و شاه را در او نشانده گروهی
برا نگهبان نموده از راه یزد بخراسان
فرستاده بفرزند خود رضا قلی خان سپرد
چندی در شهر توس نگاهش داشته پس از آن
بسبزوار فرستاده محمد حسین خان قاجار که
فرمانفرمای آنجا بود بگفته رضا قلی خان
بنجو نخواهی فتحعلی خان دیرا نگشت روزگا



نادر



۸۰ سه شهریاریش ده سال شش سال در فرمانروائی

افغانان و چهار سال بدست نشاندگی نادر

## گروه پنجمین افشاریان

روزگار شهریاریشان هیجده سال شماره ایشان

چهار تن نادرشاه علی شاه

ابراهیم شاه شاهرخ شاه

## نخستین نادرشاه

پس از گرفتن شاه تهماسب

## نادرشاه

اگرچه نادر بخودی خود فرمانروای همه کشور ایران ۱۱۴۸
بود برای اینکه هنوز مردمان ایران به پادشاهان
صفویه چشم داشتند عباس میرزای پسر شاه
طهماسب را که یکساله بود به چهل ستون
آورده دیهیم شاهی را از گهواره او بیاویخت
و او را شاه عباس سیم نام نهاد و خود را
نایب السلطنه خواند بهر کشور کارگذاری
و هر شهر نگهبانی فرستاد و مردمان را



۳۸۲ بداد گری مژده داد و چنان بزرگان ایران
از او بیم در دل گرفتند که هیچ فرمانروای بزرگی
بر بردست بسیار کوچکی اندکی بیدادگری نمیتوانیست
کرد و فرمان داد که همه ویرانیهای ایران را
آبادان سازند و تنگدستان را بکار وادارند شاه
عباس سیم را بقزوین فرستاد و خود سپاهی فراهم
آورده آهنگ بغداد کرد و در خانقین بیکاری
سخت با احمد پاشای فرمانروای بغداد دروی



داری پرداخت نادر و لشکریانش گرد بغداد آمده ۳۸۳
در اندیشه شهرگیری بودند و هر روز از بیرون و درون
کارزار مینمودند تا عثمان پاشا سردار پادشاه
عثمانی از اسلامبول بیاری بغدادیان رسید نادر
از گرد بغداد برخاسته پیشباز وی رفت در کرکوک
این دو لشکر بهم رسیده از بامداد تا پسین جنگیدند
و شکست بلشکر نادر افتاد برخی کشته و گروهی دستگیر
شدند نادر با اندکی از سپاه گریخته رو بهمدان آورد گویند

[illegible]

درانگریز که اسب میتاخت دو جلودار که هردو
برادر بودند در جلو او میتاختند ناگاه یکی را گفت
که آن دیگری را گلوله تفنگ زند همانْدم آن مرد برادر
خود را با تفنگ بکشت از او پرسیدند که از این
جلودار چه دیدی که فرمان کشتنش دادی پاسخ
داد که هیچ خواستم ببینم که در این شکست و
گریز مردم باز از من بیمی در دل دارند و سخن مرا میشنوند
یا نه هم چنین بهمدان آمد میرزا مهدیخان دستور



خویش را خواند و گفت بهمه سوی ایران فرمانها نگارد از کار
گذاران شهرها و هواخواهان او یاری خواهد همینکه
فرمانها نوشته شد میرزا مهدیخان گفت پیش من بخوان
ببینم چه نوشته دستور آغاز خواندن کرد تا بانجا رسید
که اندک چشم زخمی بلشکرها از سپاه عثمانی رسید آن
پادشاه خردمند از این سخن برآشفت فرمانها را بدست خود
درید با بسیاری خشم ویرا دشنام گفت و فرمود دروغ
سزاوار بزرگان نیست و آگهی سخنی که مردمان دو کشور

راستیش را دانندهای داستان خود را ریشخند میکنی
یا مرا چنین بنگار که شکست بزرگی خورده ام و بیشتر سپاهیانم
کشته گشتند و خود با بازمانده لشکریان بهمدان گریختم
اکنون چشم داشت از بزرگان ایران دارم که یاری کنند
و سپاه فرستند تا بامید خدا بازگشته از لشکر عثمانی کینه
خواهی نمایم و بغداد را گرفته ننگ شکست را از سر
ایرانیان برداشته سرافراز و پیروزمندشان نمایم
به فرمان نادر از کشورهای ایران لشکری بهمدان



آمده پس از گرد آمدن سپاهیان نادر باز آهنگ بغداد
کرد و با عثمان پاشای سردار جنگیده وی را بکشت و لشکریانش را
پریشان ساخت بغداد را گرفته بایران باز گردید
چون در این گیرودار و شکست نادر از هر گوشه شورش کرده
آشوبی بر پا نموده بودند و کار برخی از کشورهای ایران پریشان
شده نادر شاه عباس سیم را از قزوین با شاه تهماسب
که هنوز زنده بود از خراسان فرمان داد که بمازندران برند
و لشکر برای فرو نشاندن آن آشوبها بهر گوشه فرستاده

فرستاده پریشانی کشورها را درست کرد و خود به پیکار
لگزیه بداغستان رفت و آن کشور را گرفته بمغان آمد و
در آن چمن باشکوه که بیشتر لشکر ایران و ترکستان و بزرگان
اینجا و کشور گرد آمده بودند روزی انجمن کرد و گفت که ای
مردمان همه دانید که در انجام شهریاران صفوی کار
ایران چگونه پریشان بود کدام یک از رنج مردمان این
کشور را بگویم هر روز تاخت و تاز ترکان خراسان
دگرها را یا بجنگ آوردن لشکر روس گیلان و بیشتر آذرابادگان را



یا هر روز سپاه کشی پادشاه عثمانی و بکشور خود پیوستن
نیمهٔ ایران را یا ستمکاری بزرگان و پیشوایان آئین زیردستان را
یا بیدادگری افغانان مردمان اسپهان را باری شما همه میدانید
که در هر گوشهٔ ایران چه آشوبها برپا بود و زیردستان
بیچاره چه رنجها میکشیدند من بیاری خدا و همراهی شما همه
آن آشوبها را نشانده و افغانان را از ایران بیرون کردم و پادشاهان
همسایه را از این کشور رانده هر یک را بجای خود نشاندم
اکنون در این کشور جنبنده نیست که آغاز سرکشی کند یا اندیشهٔ

 پیدا دگری نماید شاه طهماسب همه دانید که از خرد
بیگانه است و این کودک را که من بپادشاهی برداشته‌ام بجز کی
سخنان مردم بود پیداست که کودکان پادشاهی را نشایند
و این همه بندگان خدا را بدست آنها نباید داد اکنون شما که
بزرگان این کشورید در این انجمن هر که را شایسته پادشاهی
دانید شهریاری برگیرید من نیز کمر بچاکریش بندم و با شما
همراهی کنم همه یکبار پاسخ دادند که آنچه فرمانی خدای داد
که پیش از آنست و سالها بود که ایران که بزرگترین کشور



 بهانه است ویران و پست تر از همه شده بود او را از نو آبادان
کردی و شهریاران همسایه را که سالها بود بیشتر این کشور را
بدست داشتند اکنون از بیم شمشیر تو یک مشت خاک او نگاه
نمی توانند کرد پس شایسته سروری تویی و همه بجان
و دل بچاکریت کوشیده ترا پادشاه این کشور دانیم
نادر از پادشاهی سرباز زده میگفت زیر این بار گران نمیروم
این گفتگو تا دو ماه در میان مردم بود پس از آن که همه بزرگان
و لشکریان یکدله شده بپادشاهی ناچارش نمودند نادر

۳۹۲ فرمود ای مردمان چون چنین است باینکار تن میدهم به پیمان
اینکه آنچه من در نیکخواهی شما میگویم بشنوید همه میدانید که
چندین هزار زن و مرد ایرانی در سخت‌ترین بندگی
در زیر دست اوزبکان و افغانان مینالند و بآنها بدترین
شکنجه در رنجها روا میدارند و ایرانیان بیچاره را مانند
حبشیان خرید و فروش مینمایند و از این سوی در
هنگام رفتن خانه خدای چه رنجها که از تازیان و کماشتگان
شهریاران عثمانی بایشان نمیرسد این نیست مگر اینکه



شما آیین پیغمبر خود را برهم زده دو گروه شده اید آیین ۳۹۳
شیعه بفرمان پیشوایانشان چه در روزگار خودشان و چه
پس از آنها پنهانی بود شاه اسمعیل برای پیشرفت
کار خود و کشورگیری و جنگیدن با عثمانیان این را آشکارا
نمود و از اینها بدتر در هر شهر ایران در کوچه و بازار
آشکارا بناسزا گفتن بآن سه جای نشین پیمبر فرمان داد
و مایه پریشانی پیروان پیمبر و این همه رنجهای مردمان که
گفتیم شد و اگر سخنان من شنوید باید من شهریار

 شما باشم نخست زیر دستان و نادانان را از بدگوئی
آشکارا بجای نشینان پیمبر باز دارید بویژه بدگوئی زن آن
بزرگوار را که پناه میبرم بخدا ازآن بیهم خوابه یکی از شما بد
گویند چه ها خواهید کرد پس ازآن پیمان را ازآنها گرفته
در همان روز جشنی بزرگ برپا کرده و به بزرگان و زیر دستان
هر یک شایسته خود سیم و زر بخشید و جامهای سرافرازی
پوشانید و خود را نادرشاه خواند رضا قلی میرزای
پسر بزرگ خود را جانشین کرده بفرمانروائی خراسان



فرستاد و با سپاهیان آمده چندی بیاسود و دختر شاه 
تهماسب را بهمخوابگی پسر خود امام قلی میرزا داد و
پسری ازاو بگیتی آمد شاهرخ میرزا نام نهاد
و چون همیشه اندیشه کشورگیری داشت لشکر بافغانستان
و کابلستان کشید قندهار و کابل را گرفته در قندهار
کشتاری سخت کرده شهرش را ویران نمود و شهری در آن
نزدیکی بنیاد کرد و نادرآباد نام نهاد و بازماندگان
قندهار را بنادرآباد جایگاه داد و لشکر بهندوستان کشید

و محمد شاه هندی را شکست داده بیشتر آن کشور را زیر
دست کرد و اندوخته بسیاری از هند با یران آورد که هنوز
دانه‌های پربهائیکه در گنجینه پادشاهان این کشور است
از او دانند و برروی بیشتر آنها نام او نگاشته است
گویند دویست کرور اشرفی و یکی از آن دو گوهر گران بها
که دریانور و کوه نور است و مردمان همه گیتی نام او را دانند
با گوهرهای دیگر با یران آورده هنوز در گنجینه پادشاه
فارس هست و کوه نور پس از گرفتن انگلیس هند را بدست آنها



افتاده پس از آن نادر از هند روی بخارا و خوارزم و ترکستان
کرد و آن کشور را زیر گرفته با یران آمد و بمازندران رفت
و در جنگل مازندران گلوله‌ای ناگاه بوی انداختند که شصت چپش را
ببرد نادر از بیم آنکه مبادا گلوله پی در پی باشد خود را از زیر انداخت
پس از آن هرچه جستجو کردند کسیکه تفنگ انداخته بود نیافتند
مردمان بدکنش آشوب جو چنین وانمود کردند که بفرمان
رضا قلی میرزای جانشین بوده است همینکه بری آمد
باین بدگمانی فرزند بزرگ جانشین خود را از دو دیده

 نابینا کرد پس از آن بعراق عرب رفت پس از آستان
بوسی پیشوایان شیعه در نجف و کربلا و کاظمین و سر من رای
به بغداد آمد و در آنجا بگرد آوردن پیشوایان شیعه و چهاریاری
فرمان داد و در آن انجمن دوباره در جدائی میان این دو گروه
گفتگوها کردند و کوشش بسیار نمود که این دو گروه را با هم
یکی سازد و این آشوب که مایه ریختن خون بندگان
خدا و پریشانی آنهاست از میان بردارد برخی از
خردمندان این اندیشه را پسندیده و نامه به پادشاه عثمانی



که چهاریاریانیکه در همه جهان هستند ویرا جانشین 
پیمبر میدانند نوشت و در این کار از او یاری خواست و خواهش
نمود که آئین شیعه نیز آئین پنجگانه شماره شود و در هنگام رفتن
خانه خدا شیعیان نیز سالاری داشته مانند بزرگان
چهار آئین آنان رفتار نمایند و کسی با آنها بدرفتاری ننماید
و دیگر خواهش نمود که پادشاه عثمانی با جهانشهریاران
ترکستان و افغانستان و خوارزم بنگارد و آنها را
بریکی کردن این دو آئین وا دارد و در رنجها و خرید و فروش

۴۰۰ شیعه را در آن کشورها نیکو نشمارند و از آن کار زشت
مردم را باز دارد و از بغداد بکینخواهی برادر خود ابراهیم خان
که لگزیها کشته بودند به لگزستان رفت و کشتار بسیار
کرد و باسپهان بازگردید و در آنجا فرستادهائیکه پیش
پادشاه عثمانی رفته بودند بازآمدند پادشاه عثمانی در
پاسخ خواهش نادر چند بهانه آورده بود شهریار ایران رنجیده
لشکر بسوی کشور او کشید و آغاز تاخت و تاز نهاد فرمان
روایان ارزنة الروم و شهرهای آنسامان بیمناک



گشته بیکبار نزد نادر فرستاده خواهش کردند که ۴۰۱
از این پیکار درگذرد و دوباره نامه باسلامبول فرستد
و آنها نیز چند چیزی بشهریار خود نگارند و او را به پذیرفتن
خواهش نادر وادارند نادر نیز خواهش آنها را پسندیده
از آنجا با ایران بازگردیده بخراسان رفت
در این هنگام بیشتر مردمان ایران از بزرگ و کوچک
از چاکر و زیردست با نادر دل بد کرده در ویرانی کار او
میکوشیدند برخی گویند مایهٔ اینکار بیدادگری بود که نادر

 درانجام کار مینمود و پس از کور کردن رضاقلی میرزای پسرش
اندک دیوانگی در او پیدا شده مردم را بی گناه میکشت
هرچه داشتند از بزرگ و زیردست میستانیدند دگروهی
از داستان سرایان برآنند که چون نادر خواست
که آئین شیعه و چهاریاری را یکی کند و این کار بزرگ
که مایهٔ آسایش هر دو گروه و برتری دادن و بزرگ کردن
آئین ستوده پیمبران بر دیگر آئینان بود و همه خردمندان
دانند که اگر چنین بشد آئین واپسین پیمبران بیشتر گیتی را



فرو میگرفت و از دیگر آئین ها جز نامی نمیماند یکی از 
داستان سرایان چنین نگاشته است که افسوس درخش
درخشنده افشار سر و دیهیم خود را در این سودا بباد داد
باری چون نادر باین کار کوشش داشت بی خردان ایران دل
با و بد کرده این دیوانگی و بیدادگری و آدم کشی را باو بسته
از هر کشوری شورشها کردند تا در هنگامیکه بخراسان
میرفت به خبوشان در سال ۱۱۶۰ وی را بکشتند
گویند چاکران او با علیقلی خان برادرزاده اش که

 فرمانروای هرات بود در پنهانی پیمان بسته شبی
آهنگ سراپرده نادر کردند و هر شب دوازده سگ درنده
در آن سراپرده رها میکردند در آن شب نگهبان
سگها را رها نکرد همینکه همه آن نمک نشناسان
درمیان سراپرده بلند شد نادر از خواب بیدار شده
نخست از همخوابه خود بودن سگها را پرسید وی در پاسخ
گفت که امشب ندانم چرا سگها را رها نکردند نادر گفت
دانستم چاکران بدکنشم اندیشه کشتن مرا دارند گرز یکه



نزدیک جامه خواب خود داشت برداشته آهنگ آن مردمان 
که بیشتر از سیصد نفر و بسراپرده‌ها آمده بودند کرد بیشتر آنها
بگریختند و نادر دنبال گریختگان را گرفته همینکه چند پائی
دوید در آن تاریکی پایش به بند خرگاه پیچیده بر زمین خورد
دیگران که در کنار بودند یکباره بر ویش ریختند و با خنجر و شمشیر پارچه
پارچه‌اش کردند وی را سه پسر بود رضا قلی میرزا نصرالله میرزا
امامقلی میرزا دستورش میرزا مهدیخان استرابادی
شانزده سال جهانبانی کرد چهار سال و شش ماه با نام شاه عباس

۴۰۶ سیم که شش ماه بود و پانزده سال و شش ماه بخودی خود اگرچه پیداست که بروزگار شاه تهماسب هم فرمانروائی بانادر بود

## دویمین و سیمین و چهارمین

### علیشاه ابراهیم شاه شاهرخ شاه

چون بامداد شد افغانان و اوزبکان که لشکرگاه جداگانه داشتند این داستان شنیدند بخونخواهی نادر آهنگ لشکر ایران کردند کشندگان نادر را برخی کشته و گروهی گریزانیدند



هرچه در آن لشکرگاه بود بیغما بردند و بقندهار رفتند ۴۰۷
هرچه از سرکردگانیکه جان از دست افغانان بدر برده بودند بشهر توس آمده پیکی بهرات فرستادند و محمد علیخان برادرزاده نادر را از این داستان آگاه کردند و او نیز دوان بشهر توس تاخت و دیهیم پادشاهی بر سر گذاشت و خود را علیشاه نامید چون همه اندوخته های نادر بازادگانش در کلات بودند ابراهیم خان برادر خود را با آن سوی فرستاد همینکه شب ابراهیم خان رسید دید سخت

۴۰۸ یاری کرده نردبانی که از دیوار برای آب آوردن گذاشته
بودند فراموش کرده برنداشته اند وی نیز با همراهانش
از نردبان بالا رفته باندرون شتافتند همه زادکان
نادر را با اندوخته های وی بچنگ آوردند پانزده تن از فرزند
زادکانش را هم آنجا کشتند و سه پسر و یک پسرزاده نادر را
در مشهد نزد محمد علی خان آوردند وی نیز امامقلی میرزا و نصرالله
میرزا را کشت و شاهرخ میرزا را که جوانی پانزده ساله
و دخترزاده شاه تهماسب بوده به پنهانی نگاه داشت



به بیم اینکه اگر مردمان ایران ویرا بشاهی نخواهند از زادکان ۴۰۹
نادر و شهریاران صفوی کسی را دوست داشته باشند که بنام او
کشور رانند گویند در یکروز پانزده کرور از آن اندوخته های نادر را
بمردم بخش کرده برادر خود ابراهیم خان را سردار لشکر کرده
بعراق فرستاد و کار کشور را به حسین علی خان معیر الممالک
و سهراب خان کرجی که از بندکانش بود سپرد و خود بکار
باده نوشی و خوش گذرانی پرداخت همینکه یکسال گذشت
ابراهیم خان برادرش در چمن سلطانیه بنیاد سرکشی نهاد

علی شاه بسوی او لشکر کشید پس از کارزار بدست ابراهیم خان
گرفتار شده و دیدگانش را نابینا کردند و ابراهیم خان
خود را ابراهیم شاه نامید سرکردگان خراسان چون
چنین دیدند شاهرخ میرزا را از زندان بیرون آورده پادشاهش
کردند و شاهرخ شاه خواندند و سپاهی بسلطانیه فرستاده
ابراهیم شاه و علی شاه کور را گرفته به مشهد آوردند و
بخونخواهی زادگان نادر هر دو را بکشتند
چندی نگذشت که سرداران خراسان شاهرخ شاه را نیز گرفته





نابینا کردند و سید سلیمان نامی که از دختر زادگان صفوی
بود به پادشاهی برداشتند پس از چند روز وی را نیز کور کرده
باز شاهرخ کور را شهریار خواندند و دوباره با کوری چند روزی
پادشاه بود روزگار شهریاری این چند تن پس از نادر دو سال
کشید و پادشاهی افشاریه بانجام رسید

## گروه ششم زندها

چهل و سه سال جهانداری نمودند این گروه شش تن‌اند کریمخان
ابو الفتح خان صادق خان علی مراد خان



کریمخان



زندها

## جعفرخان لطفعلی خان
## نخستین کریم خان

یو و اینیاق زند از گرهائی است که در ملایر جایگاه داشتند برای راهزنی و آشوب در آن کشور که از آنها دیده میشد نادرشاه آنهارا کوچانیده بدره گز و ابیورد خراسان برد پس از انجام کار نادر این گروه بجایگاه خویش بازگشتند. و در آن هنگام کریمخان بزرگ زند بود و هیچیک سر از فرمانش نمی پیچیدند و بائین لرها

## کریمخان

وی را کریم توشمال مینامیدند

چون دو سال از مردن نادر بگذشت علی مردان خان بختیاری در اندیشهٔ گرفتن اسپهان افتاد و از کریمخان نیز یاری خواست وی نیز با سواران زندیکه بفرمانش بودند بیاری علی مردان خان بختیاری رفتند هر دو رو بسوی اسپهان آوردند و آنشهر را درمیان گرفتند پس از چندی کشش و کوشش از هر دو سو با ابوالفتح خان فرمانروای اسپهان چنین آشتی کردند که هر سه با هم یکی گشته جهانگیری نمایند

۴۱۴ وچون دیدالستند که مردمان ایران بشهریاری آنها تن
درنمیدهند میرزا ابوتراب نامی که ازدخترزادهگان
شاه سلطان حسین بود بشهریاری برداشته نام اورا
شاه اسمعیل نهادند وچنین پیمان بستند که علیمردان خان
پیشکار وکریم خان سردار وابوالفتح خان مانند پیش
فرمانروای اصفهان باشند وکریم خانرا بالشکری بعراق
فرستادند پس از رفتن کریم خان علیمردان خان ابوالفتح
خانرا بناگاه بکشت وشاه اسمعیل را برداشته بپارس



۴۱۵ رفت کریم خان همینکه داستان بدپیمانی علیمردان خان
وکشتن ابوالفتح خان شنید دانست که وی نیز همین
پیمانه را خواهد نوشید ودراندیشه کار افتاده پیش دستی
نمود سپاه خودرا برداشته باصفهان آمد وآنشهر را
بگرفت واز آنجا آهنگ پارس کرد علیمردان خان نیز
شاه اسمعیل را برداشته برزم کریم خان آمد همینکه دو لشکر
روبرو شدند شاه وکسانش که دراسپهان زن و
خانه داشتند گریخته نزد کریم خان آمدند علیمردان خان

چون چنین دید رو بگریز نهاد کریم خان شاه اسمعیل را
برداشته باسپهان باز گردید
در آن هنگام **محمد حسن خان** قاجار آغاز کشورگیری نمود.
استراباد و مازندران و گیلان و برخی از کشوران آذرآبادگان را
بچنگ آورده بود خود در مازندران میزیست کریم خان
سپاه بسیاری فراهم آورده شاه اسمعیل را برداشته رو
بمازندران آورد و از محمد حسن خان قاجار شکست خورده
بعراق گریخت شاه اسمعیل و کسانش از کریمخان رو





گردان شده نزد محمد حسن خان رفتند کریم در عراق
شنید که علی مردان خان در کرمانشاهان مردکم نامی را بدست
گرفته وی را فرزند شاه تهماسب و شاه سلطان حسین دویم
نامیده بکارزار ایشان رفت علی مردان خان بگریخت
و شاه دروغی بدست آمده کشته شد در همان روزها شنیده
شد که **آزاد خان** افغان از ارومی بیاری علی مردان
خان میاید کریم خان با سپاهیکه داشت وی را پیش باز
نمود و از افغانان شکست خورده بملایر گریخت و در

۴۱۸ دز پری زنان و بستگان خود و زندها را با شیخعلی خان

و محمد خان زند گذارده خود در بشیراز نهاد آزاد خان

بدز پری آمده انجا را بگرفت زنان زند را با اندوختههای

کریم خان به ششصد سواره و پیاده افغان سپرده که باروی

برند و خود باسپهان آمده به تخت پادشاهان صفویه

بالا رفت و زر را بنام خود کرد   و در راه زنان زند را ستوده

نیز در داستان آن گیرودار [illegible] را ستوده

که بارو می بردند شب هنگام آن زنان مردافکن از

میان بارها کارد و شمشیر و نیزه پیدا کرده با



افغانان پیکار نمودند گروهی را کشته و برخی را گریزانده ۴۱۹

و خود رو به پارس نزد کریمخان رفتند   در آن دم محمد خان

زند از کریمخان دوری جسته نزد علیمردان خان بختیاری رفت

وی نیز از اینکار خوشنود گشته محمد خانرا گرامی داشته

پهلوی خود نشانید پس از اندک گفتگوئی محمد خان خنجر

کشیده پهلوی علیمردان خانرا بدرید و بر اسب خود سوار شده

از میان خنجر بختیاری جان بدر برد و بکریمخان

پیوست کریمخان از شیراز لشکری گرد آورده باسپهان

آمد آزاد افغان از اکبر یزاند چندی نکشید محمد حسن خان قاجار 
با لشکر بسیار باسپهان آمده کریمخان بشیراز گریخت
و محمد حسن خان رو بدانسوی نهاد و کریمخان بباره داری
پرداخت نزدیک بود که شهر گرفته شود و کریمخان بگریزد
که قجرهای دولو با افغانان یکدله شده بمحمد حسن خان
شوریدند آشوب و بدکنشی را بنیاد خود ساختند
و لشکریان ویرا پراکنده کردند محمد حسن خان بناچار
با بستگان خویش رو بمازندران نهاد کریمخان شیخعلی خان



زند را بمازندران فرستاده خود نیز بطهران آمد و دو 
سال در این شهر بماند خلوت کریمخانی و دیوانخانه
بزرگ که در جشنها اکنون تختگاه پادشاهان قاجار است
بساخت و سر محمد حسن خان و آقا محمد خان فرزند بزرگ
ویرا با دیگر بستگانش در طهران بدرگاه کریمخان آوردند
از دیدن سر محمد حسن خان رو ترش کرده افسوس بسیار
خورد و کشنده او را از خود نخواست و آقا محمد خان را پیش
خود خواند در پهلوی خویش نشاند و بسیار گرامی داشت

و فرمود هرگز فرمان کشتن پدرت نداده بودم خدا آروی ۴۲۲

قجرهای دولو را سیاه که مایهٔ انیکار شدند و من هیچیک که

از زندها بچون او انباز نبودیم پس از آن فرمانداد که سر

محمد حسن خانرا در شاهزاده عبد العظیم ری برده بجاک

سپردند کریم خان خواهر محمد حسن خانرا بزنی بگرفت و کسان

اورا با خود بشیراز برد و بیشتر شب و روز در شام و نهار

آقا محمد خانرا میخواست و مهربانی بسیار میفرمود

گفتگو و بزرگ منشی و نیکیهای این پادشاه بزرگ با



آقا محمد خان بسیار است چنانچه همه آنها در این ۴۲۳

نامه نمی گنجد چند گفتگو که پدرم چه خود در شیراز بوده و دیده و

چه از برادر پدرش آقا محمد خان شنیده در روزگار شهریاریش

برای فرزندان خود داستان نموده و این بنده نیز از

برادران بزرگم شنیده ام مینگارم

یکی آقا محمد خان چون وی را کشنده پدر میدانست از خشمی که

در دل داشت و کاری از او بر نمی آمد شبها همینکه بر سر خوان

کریمخان می نشست خنجر خود کشیده زیر انداز ها را از

 ریز میکرد باداد که سرایه داران اینداستان را
پادشاه بزرگ [illegible] جهستریان میکفتند پاسخ میداد که هیچ
بروی او نیاورید که دل شکسته و پدر کشته است و هر
شب نیز اندازدیگر بپندارید و نیز پدرم میفرموده
روزی در بارگاه آن شاه با آقامحمدخان بودم مرا با برادر
زاده خویش لطفعلی خان بکشتی انداخت اگرچه وی در سال
از من فزون بود من از او نیرومندتر بودم آقامحمدخان
مرا اشاره میکرد که خود را بر زمین اندازم کریمخان با



آقامحمدخان گفت پسرک زیرا که پیشتر هنگام او را 
چنین مینامید بچه را دوروئی میاموز تو خود از دشمنی زیر
انداز مرا از زیر زمین نمائی و به بچه دوروئی میاموزی پس
از آن برخاسته دست خود را بر شانه من میزد و آفرین
میکفت و مرا بر زمین زدن برادرزاده وا میداشت تا اینکه خود
وی را بر زمین انداختم مرا پیش خوانده و بر زانوی خویش نشانده
چهره ام را بوسید و مهربانی بسیار فرمود
داستان ستونهای سنگی که آقامحمدخان بروزگار پادشاهی

۴۲۶ به طهران آوردند پیشتر مردمان دانند روزیکه این
ستونها را باگیرودار بسیار از کنده و باروی شیراز
بالا می کشیدند کریم خان با آقا محمد خان فرموده بود میدانم
اکنون در چه اندیشه هستی با خود میگوئی برای این راه گم که
ستونها را ببرند این همه رنج می کشند من چگونه اینها را
بطهران برم آقا محمد خان نیز در آندم همین اندیشه را در دل
داشت چندین بار در انجمن زندها از بستگان خود که شکایت
میکرد گفته بود که اگر خدا کسی فرزند یا برادرزاده میدهد



خوبست مانند آقا محمد خان باشد پیداست که پس از ۴۲۷
من این جوان به ایران دست یافته شهریار خواهد شد بزرگان
زند گفتند تو که چنین دانی پس چرا ویرا نمیکشی پاسخ داد
کسی را که خدا برای پادشاهی آفریده باشد من چگونه میتوانم
از این کار باز دارم

باری کریم خان پس از آسایش از کار محمد حسن خان رو به
آذربایگان و گرجستان نهاد فتحعلی خان افشار که در آذر
آبادگان فرمانروائی داشت کشته و آزاد خان افغان نیز

از کرجستان آمده کمر بند، کی ویرا به بست و کار آن دو کشور را
راست کرده بشیراز بازگردید
اگرچه همهٔ کشور ایران جز کمی از خراسان را در زیر فرمان داشت
بهمان نام شهریاری دل شاد کرده و بیشتر کشور آن به بزرگانش
واگذاشته که هر یک همه ساله اندک پیشکشی از برای وی
میفرستادند جز از یزد و فارس و کرمان که از آنها باج
میگرفت بروزگار فرمانروائیش مرگامرگی و طاعون بزرگی
در بغداد روی داد بازرگانان ایران که در آنجا بودند



فرمانروای آنجا اندوختههای آنجا را برد کریمخان فرمانی
بوی نوشت و اندوخته مردگان را خواسته که بباز ماندگان آنها
پس دهند کارفرمای بغداد فرمان پادشاه را بهائی
ننهاد کریم خان ازین کار برآشفت سپاهی با صادق خان
برادر خود همراه کرده بعربستان فرستاد، صادق خان به بصره
رفته آنجا را بگرفت کردبی را در بصره گذارده بدرگاه کریمخان
بازآمد پادشاهی برومند و دلیر بود و خوشخوئی و مهربانی
او را بزیر دستان همه مردمان دانند گمان نمیکنم از

۴ آغاز جهان که این همه شهریاران آمده اند هیچیک را
چنین خوی نیک بوده باشد از بزرگ منشی نام پادشاهی را
از خود برداشته و خود را وکیل الرعایا میخواند اگر
گاهی او را بنام شاهی میخواندند او را بد آمده میگفت شاه
ابوتراب میرزای نمک نشناس است که هردم بدست
آویز کسی است خوش گذرانی را بسیار دوست میداشت
چنانچه پس از شاهیش از کار بزرگان ایران هیچده سال
از شیراز بجای دیگر نرفت شب و روز را بخوش گذرانی



می پرداخت و زنانی که برای اینکار آماده بوده اند هرشب ۴۳۰
در بزم باده نوشی او می آمدند و خوانندگان و زنندگان
شهر را هرشب بار میداد گویند شبی یکی از آن زنها را دید
که گره در ابرو افکنده و باندیشه فرو رفته است پرسید که
راست گو چه اندیشه میکنی زن پاسخ داد که بستری فروشی
سالهاست از مهر من در سوز و گداز است و برای
نداشتن زر با منش راهی نبود تا اندک اندک از سرمایه خود مشت
زری گرد آورده مرا از داشتن آن آگاه کرد و امشب مرا

۴۳۱ بمهمانی خواست من نیز پذیرفتم و برای رفتن آنجا خود را
آماده ساختم که ناگاه بفرمان شما مرا اینجا آورده اند اندیشیدم
در این اندیشه ام که بآن بیچاره چه میگذرد همان دم شاه فرمان
داد که آن زن را با باده و کباب و خوراکی که در بزم شاه بود
بخانهٔ سبزی فروش بردند

روزی در باغی که میساخت رفته بر سر سنگی نشسته قلیانی خواسته
می کشید و کارکنان آنجا را مینگریست ناگاه یکی از گلکاران را
دید سر بسوی آسمان کرده چیزی در زیر لب گفت و



سر را بزیر انداخته بکار خویش پرداخت وکیل ویرا نزدیک ۴۳۲
خویش خواند و از او پرسید رو بسوی آسمان کرده چه گفتی خاک کش
گفت که با خداوند در گفتگو بودم و میگفتم خدایا تو یک کریمی
هرچه هست از تو هست این هم یک کریم است که غلیانیکه
در او دانهای گران بها است در دست گرفته میکشد
من هم یک کریمم که از بامداد تاکنون آرزوی یک غلیان کلی دارم
وکیل همان دم غلیانیکه در دست داشت بوی بخشید
فرمود بهای این غلیان سی هزار تومانست مبادا

۴۲۳ ترا فریب داده به بهای اندک بستانند پس از چندی
یکی از بزرگان شیراز بهمان بها علیا را خرید بو کیل پیشکش
کرده و مرد خاک کش با سرمایه شد
بیشتر روزگار را بخوش گذرانی میکرد و مردم را با این کار
وا میداشت چنانچه در بیرون شهر شیراز سرائی بنیاد
نهاده زنانیکه بشوی گرفتن خواهش نداشتند در آن
سرای جای میداد و مانند آنیکه در این روزگار در
همه شهرهای فرنگ این گونه جایگاه هست رفتار میکرد



برای آنها پزشک و دوا ساز و چاکر و بزرگی که همه ۴۲۴
از او سخن شنوند آماده ساخته جوانان و جهانگردان که بآن خانه
میرفتند هریک باندازه گذران یا زیبائی آن پولی میدادند زنان
از آن روی مردمان بیرون از گناه بزرگ بچه بازی و پشت
سر زنان دیگران افتادن دور بودند
هر شب بر بام خرگاه خود در رفته بکار مردمان شهر گوش
میداد اگر از مردم آواز ساز و خوش گذرانی می شنید
بخاک افتاده یزدان را سپاس میگفت و اگر جز این بود در دم

425 پائین آمده با آوردن کدخدایان و پاسبانان شهر فرمان میداد
و از آنها بازخواست میفرمود که با مردم چه بدرفتاری
کردید که چنین اندوگین اند که او از شادی چنان با داد و دهش بود که
هنگام مردن در گنجینه اوبیش از هفت هزار اشرفی نبود
آنهم باجی بود که بازرگانان شهری آورده بودند
خود آرائی را دوست نمیداشت جز چیت ناصرخوانی جامه نمیپوشید
بیشتر هنگام آن یک جامه اش پینه داشت میفرمود خود سازی کار
زنان است نام پادشاهی بر خود نگذاشت خود را وکیل



زیردستان بیاسایند باری ازاین گونه رفتارهای 426
شایسته که خردمند از آن خوشش آید بسیار داشت
آبادانی را بسیار دوست میداشت در شیراز بنیادهای نیکو
گذاشته که هنوز بجاهست در سال هزار و یکصد و
نود و سه ازاین جهان برفت و نام نیکو گذاشت
وی را سه پسر بود **ابوالفتح خان محمد علی خان ابراهیم خان**
سی و هشت سال پادشاهی کرد

## دومین ابوالفتح خان

۴۲۶ چون کریمخان بمرد گروه بخرد زند برخی بدولتخواهی ابوالفتح خان
گروه دیگر با **زکی خان** که خواهان محمد علیخان داماد وش بود
آشوب برپا کرده بجان یکدیگر افتادند چنانچه سه روز پیکر
وکیل درمیان افتاده بخاکش نسپردند سرانجام اگرچه
زکی خان بر دیگران دست یافت ناچار چون ابوالفتح خان را
خواهان بسیار بود نام شاهی بروی نهاد صادقخان
برادر وکیل بگرفتن شیراز آمد پس از چند روز گیرودار کاری
از پیش نبرده بکرمان رفت



**علیمرادخان** که سرداری بزرگ و در طهران بود با سپاه ۴۱۰
خود باسپهان آمد زکی خان از شیراز ابوالفتح خانرا برداشته
رو برزم علیمرادخان نهاد در یزدخواست کسان ابوالفتح خان
وی را کشته با ابوالفتح خان بشیراز بازگردیدند
صادقخان از کرمان بچاکری ابوالفتح خان البته بشیراز آمد
پس از چندی ابوالفتح خان و دیگر برادرانش را گرفته در زندان
کرد خود به فرمانروائی پرداخت

## سیمین صادق خان

۲۲۹ پس از زندان کردن فرزندان کریم خان جعفرخان پسر خود را
سردار کرده باسپهان فرستاد جعفرخان در پیکار علیمرادخان
شکست خورده بشیراز بگریخت علیمرادخان با سپاه خویش
بشیراز آمد نه ماه در گرد آن شهر نشست سرانجام آنشهر را بگرفت

## چهارمین علیمرادخان

پس از آنکه شیراز را گرفت هر سه فرزندان وکیل را که در زندان
صادقخان بودند نابینا کرد صادقخان و بستگانش را
یکسره بکشت جز جعفرخان که برادر مادریش بود نگاهداشت



بفرمانروائی خمسه فرستاد و پسر خود را بمازندران فرستاد ۲۳۰
در نخست مردمان آنجا کمر بچاکریش بستند چندی نگذشت که از
راه جوانی و نادانی لشکریانش دست بیداد دراز کرده آزار آغاز
نمودند و مردمان آنجا شوریده آقا محمدخان قاجار را از
استراباد خواستند و بدستیاری وی لشکر علیمرادخان را شکست
داده پسرش را بگریزاندند جعفرخان چون در خمسه این داستان
شنید سرکشی آغاز کرده سپاهی گرد آورده باسپهان آمده
علیمرادخان با آنکه ناتوان بود با سپاه رو سوی اسپهان کرده در مورچه خورت بمرد

## پنجمین جعفر خان

همینکه علیمراد خان در مورچه خورت بمرد جعفر خان روسوی
اسپهان آورده در آنجا به فرمانروائی پرداخت تا لشکر آقا محمد خان
بآنسوی رفته جعفر خان بشیراز گریخت پس از چندی بیمار
شده روزی در هنگام ناخوشی چند تن از زندانیان که زند مردان
فارس بودند در زندان را شکسته از بام خانه به نشیمنگاه جعفر خان
رفتند و او را با دست جاروبهائی که در آنجا بود بزدند تا بمرد

## ششمین لطفعلی خان





هنگامیکه جعفر خان را کشتند لطفعلی خان پسرش در بوشهر بود بشیراز
آمده بجای پدر نشست آقا محمد خان بشیراز آمد و آنشهر را در میان
گرفت پس از شش ماه لشکریانش به تنگ آمده بمازندران باز گردید
سال دیگر باباخان برادرزاده اش را که پدرم فتحعلی شاه
باشد سردار کرده بشیراز فرستاد و شیراز را بهمدستی حاجی
ابراهیم دستور شیرازی بگرفت لطفعلی خان بگریخت آغا محمد خان
بشیراز آمد با لشکر لطفعلی خان را دنبال کرد پس از چندین پیکار
سرانجام در کرمان بدست آقا محمد خان آمده از زندگی نومید شد و پادشاهیش بسر شد

۲۲۱ کسانیکه ببرخی از گوشه های کشور ایران

فرمانروائی مینمودند یازده گروهند

چوپانیان ایلکانیان مظفریان

کرت سربداران ترکان قرقونلو

ترکان آق قونلو ازبکیه وشیبانیان

افاغنه قلیجائی افاغنه ابدالی



۲۲۲ گروه نخستین چوپانیان

روزگار فرمانروایشان سی و نه سال شماره

ایشان سه تن امیر چوپان شیخ حسن

کوچک ملک اشرف

## نخستین امیر چوپان

پور ملک پسر توران بهادر سلدوز است که

بروزگار غازان خان و الجایتو خان یکی از سرداران

## چوپانیان

بزرگ بود مردی پیداد دو دهش و درست کردار ۴۴۵

بود و با زیردستان به نیکوئی رفتار مینمود

بروزگار سلطان ابوسعید که کودک بود رفته

رفته کارش بالا گرفت و کشورانی که بدست مغولان

بود همه در زیر فرمان وی گشت چنانچه فرمانروایان

همه شهرها از فرزندان و یا از بستگان

و برای سلطان ابوسعید از پادشاهی جز نامی نبود

داستان مهرورزی شاه با دخت وی ترکان

## امیر چوپان

خاتون و رنجش پادشاه آزاد انگاشته‌ایم تا ۴۴۶

اندک اندک کار بجائی کشید که بفرمان سلطان ابو

سعید در هرات بدست ملک غیاث الدین که

امیر چوپان باو پناه برده و از دست پرورد گان

وی بود کشته شد

وی را نه پسر بود[1] امیر حسین که فرمانفرمای خراسان

بود در خوارزم زخم خورده درگذشت[2] امیر

تیمور تاش که فرمانروای روم بود پس از آنکه

 کشته شدن پدر را شنید بمصر رفته بفرموده ملک
ناصر کشته شد ۳ امیر دمشق خواجه که جای
نشین پدر بود در سلطانیه بفرمان شاه از پدر زودتر
۴ امیر محمود فرمانروای گرجستان بفرموده شاه
در تبریز جانش بگرفتند ۵ وصلادخان
بفرموده ملک غیاث الدین او نیز از جهان برفت
گویند پیکر او را با پیکر پدر بخانه خدا بردند ۶ امیر
پیورغان در دیار بکر بفرموده امیر ایلکان



پسر شیخ حسن بزرگ سرش را از تن جدا کردند ۷ 
امیر یاغی باستی در تبریز بفرموده ملک اشرف
از زندگانی نومید شد ۸ پیوک ۹ نوروز
دوازده سال و نیم فرمان راندند

## دویمین امیر شیخ حسن کوچک

پور امیر تیمورتاش پسر امیر چوپان پس از سلطان
ابوسعید بر آذربایجان و روم و برخی از عراق عجم
دست یافته پادشاه شد با مردمان سختی بسیار نمود

## چوپانیان

۴۴۹ امیر شیخ حسن بزرگ چند نوبت با او جنگ کرد
هر بار شکست خورده تا انجام کار شبی در هنگام
مستی همخوابه وی خایه های او را فشرده تا بمرد
در تبریز بنیاد استاد و شاگرد را او ساخته
سلمان ساوجی بروزگار وی بود چهار سال
با توانائی فرمانروائی کرد

## پسین ملک اشرف

پور امیر تیمورتاش پس از برادر بر کشور آذربایگان



و عراق عجم و ایران دست یافت مردی ستمگار ۴۵۰
بود چنان اندوخته گرد کرده بود که بار چهار هزار شتر و
ده هزار استر از جواهر و زر و سیم و دیگر چیزهای
گرانبها در گنجینه او گرد آمده بود مردم از بیداد
وی از شهرهای خود گریزان شده محیی الدین
بردعی به دشت قبچاق رفته روزی در انجمن پند
که در آنروز جانی بیک پادشاه آن دشت
به شنیدن پند وی آمده بود چنان از ستمکاری

ملک اشرف گفتگو کرد که مردم بگریه درآمدند جانی
بیک لشکرآراسته رو به تبریز نهاد ملک اشرف را
درخوی بدست آورده بکشت و زر و سیمی را
که بستمکاری اندوخته بود بدست آنمردمان آمد
چکامه سرائی این چامه را در باره وی گفت

دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و دیگری زر

روزگار فرمانروائیش پانزده سال





## گروه دویمین ایلکانیان

پنجاه و چهار سال فرمان روائی کردند
این گروه در شهریاری چنگیزخان لشکرکش بوده اند
از ایشان آق بوقای پور امیر ایلکان در
فرمانروائی گیخاتوخان سالار بزرگ بود در
جنگ با بایدوخان کشته شد پسرش امیر حسین
در شهریاری سلطان ابوسعید در خراسان بزرگ
گروهی بوده است دختر ارغون خان را بهمخوابگی

 داشت پس از مرگ وی پسرش امیر شیخ حسن

و فرزندان او چهار تن بپادشاهی رسیده اینانند

۱ شیخ حسن ۲ شیخ اویس ۳ سلطان حسین

۴ سلطان احمد

## نخستین امیر شیخ حسن

پور امیر حسین فرزند امیر بوقای پسر امیر ایلکان

که او را شیخ حسن بزرگ مینامیدند و در فرمان

روائی سلطان ابو سعید در دیار بکر و روم فرمان



میراند پس از جنگهای بزرگیکه میان او و شیخ حسن 

کوچک چوپانی روی داد سرانجام بعراق عرب

رفته بمرد هفده سال فرمان راند

## دوّمین شیخ اویس

پور امیر شیخ حسن پس از پدر پادشاه شد از بغداد

رو باذربایجان نهاد و با اخی جوق که بدستیاری

جانی بیک در تبریز بپادشاهی نشست پس از آن

ببغداد رفته دیگر باره بتبریز آمده اخی جوق را بدست

[illegible]

 آورده بکشت وازاین جهان برفت
هفده سال پادشاهی کرد

## سیمین سلطان حسین

پور شیخ اویس پس از پدر بجای وی نشست بروزگار
او همه کارها بدست عاقل آقا بود سرانجام
برادرش سلطان احمد او را در تبریز گرفته بکشت
هشت سال پادشاهی نمود

## چهارمین سلطان احمد



پور شیخ اویس خونریز و بی باک بود چکامه را خوب 
میگفت موسیقی را نیکو میدانست خواجه حافظ
شیرازی چندین چکامه در نیکوئی او گفته چون چهار سال
از فرمانفرمائی او گذشت امیر تیمور گورکان آذربایجان را
بزیر نگین آورده باندیشه سلطان احمد رو سوی بغداد
نهاد سلطان احمد بمصر رفته پس از مرگ امیر تیمور دیگر
باره او را شهریاری عراق عرب دست داد و در
تبریز با قرا یوسف ترکمان جنگ کرده شکست خورد

۴۵۷ در راه آب باغی پنهان شده مردم قرا یوسف او را
گرفته بکشتند و دولت ایلکانیان بانجام رسید
دوازده سال فرمان راند

## شیخ ابو اسحق

پور امیر شاه محمود که از فرزندزادگان عبدالله انصاری
است چون یک تن بود در انجام ایلکانیان نگاشته
شد از بزرگان شیراز بود بروزگار سلطان
ابو سعید پایه‌اش بلند شد چون ارپاخان



کشته شد شیخ ابو اسحق بفارس رفت و چون شیخ ۴۵۸
حسن کوچک بفرمانروائی نشست فرمانروائی فارس را
به امیر حسن چوپانی واگذار نمود پیر حسن اسپهان را
به شیخ ابو اسحق داد پس از چندی که ملک اشرف
برادر کوچک شیخ حسن چوپانی بعراق آمد ابو اسحق
برای رنجش که از پیر حسن داشت ملک اشرف را
بگرفتن فارس وا داشت بهمراهی وی رو بشیراز نهاد
پیر حسن بدون جنگ گریخت ابو اسحق پیش آمدن

459 ملک اشرف بشیراز رفته بباره داری و درنیامدن
ملک اشرف پرداخت و در آن هنگام کشته شدن
شیخ حسن کوچک بدست همخوابه اش بملک اشرف
رسید از همانجا با آذربایگان برگشت و ابواسحق
بفرمانروائی نشست پس از آن امیر مسعود بیاری امیر یاغی
باستی بشیراز آمده ابواسحق شیراز را باو گذاشته
بشبانکاره رفت امیر مسعود برادر شیخ ابواسحق
بشیراز آمده مردان شیراز با او یکدله شده امیر یاغی باستی را



از شهر بیرون کردند و ابواسحق بفرمانفرمائی نشست 460
زر را بنام خود نمود پادشاهی با داد و دهش و مهربان
و زیردست پرور بود قاضی عضد نامه مواقف
را بنام او نگاشته خواجه حافظ نیز درباره وی حکایتها گفته
سرانجام بفرمان امیر مبارز الدین که نخستین پادشاه مظفریان
است در میدان سعادت شیراز که خود ساخته بود کشته گردید
چهارده سال شهریاری نمود و پیش از پادشاهی نیز ده سال
بدستیاری پادشاهان فرمان میراند

## گروه سیم مضفّریان

هنگام شهریاریشان هفتاد و دو سال اینان هفت تننذ
۱مبارزالدین ۲شاه شجاع ۳شاه محمود ۴زین العابدین ۵شاه منصور ۶سلطان احمد ۷شاه یحیی پدربزرگ ایشان امیر غیاث الدین سالار باراست و او از سکاوند خواف خراسان است هنگامیکه لشکر تازیان بگرفتن خراسان آمده نیاکان او از سرزمین تازیان





با آنسوی آمده بودند و هنگامیکه لشکر مغول بخراسان آمدند او به یزد آمد مردی بلند بالا و شومند و با توانا بود در یزد هر چند کفش جست که بپای او راست آید نیافت شمشیر او سه من و نیم سنگ یزد بوده پسر داشت ابوبکر محمد منصور منصور را سه پسر بود امیر محمد امیر علی امیر مضفّر امیر محمد پسری داشت امیر بدر الدین که پدر شاه سلطان است امیر مضفّر

۴۶۲ پسری داشت امیر مبارز الدّین نام و دختری
داشت دخترش را به برادرزاده اش ابوبکر داد
و شاه سلطان از او بجهان آمد

## نخستین امیر مبارز الدّین

سیزده ساله بود که پدرش برد سلطان ابوسعید
او را پرورش نموده فرمان روائی یزد را بدو داد
پس از سلطان ابوسعید چون توانائی مغولان کم شد
او بنیاد پادشاهی را نهاده روز بروز کار فرمان



فرمانش بالا گرفت پس از بیست و چهار سال در ۴۶۴
اسپهان پسران و دامادش او را نابینا نموده
بزندانش کردند پس از چندی برد چهل و دو سال
فرمان راند

## دویمین شاه شجاع

پور مبارز الدّین چون پدرش گرفته و نابینا
گردید پادشاه شد شهریاری خوش خوی و خرد
مند و دلیر و زیردست پرور بود و با دانش و هوش

چنانچه دانشمندان از نوشته های وی بهره های بزرگ برده اند تیزهوشی وی چنان بود که ده دوازده چکامه را بیکبار شنیدن یاد میگرفت خواجه حافظ بروزگار وی بوده و درباره او چکامه ها گفته است

بیست و شش سال پادشاهی کرد

## سیمین شاه محمود

پور مبارزالدین چون پدرش نابینا گردید با شاه شجاع جدائی ورزید در اسپهان بفرمانروائی نشست



پس از شانزده سال فرمانفرمائی بمرد

## چهارمین سلطان زین العابدین

پسر شاه شجاع پس از پدر پادشاه شد میان او و برادر پدرش سلطان ابو یزید و برادرزادگان پدرش شاه یحیی و شاه منصور جنگها شده سرانجام که سلطان باندیشه دیار خراسان بر آمد چو کار که بدستیاری امیر تیمور فرمانروای آن کشور بود او را گرفته نزد شاه منصور برادرزاده پدرش در پارس

۴۶۷ فرستاد شاه منصور را و او را نابینا کرده بدز سفید فرستاد
در بار دوم که امیر تیمور بفارس آمد او را از آن دز بیرون
آورد و بماوراء النهر فرستاد و در آنجا بمرد
پنجسال فرمان راند

## پنجمین شاه منصور

پور مظفر پسر مبارز الدین پس از نابینا کردن
زین العابدین در شیراز بپادشاهی نشست کشور فارس
و برخی از عراق و خوزستان بفرمان او بود هنگامیکه



امیر تیمور به نزدیکی شیراز رسید شاه منصور با پنجهزار ۴۶۸
سوار نامور که هر یکی را از کشوری برگزیده بود بر سی هزار
ترک زده سپاه دشمن را برهم زده چون کشورداریش
بانجام رسیده بود تیری بر گردن و تیری بر شانه
و زخمی بر خساره اش آمده شکست یافت روی بشهر نهاد
یکی از چاکران شاهرخ باو رسیده سرش بریده و کشور
بدست امیر تیموریان افتاد پنج سال کشورداری نمود

## ششمین سلطان احمد

۴۶۹ پور امیر مبارز الدین بفرمان شاه شجاع فرمانروای
کرمان بود پس از شاه شجاع شهریار آن شاهان شد
هر دو بار بنزدوی رفته بار دوم در قمشهٔ اسپهان که امیر
تیمور بکشتن خاندان مظفر فرمان داده بود از زندگانی
نومید شد

## هفتمین شاه یحیی

پور مظفر پسر امیر مبارز الدین بفرمان شاه شجاع
در یزد فرمانروائی میکرد و در انجام فرمانفرمائی را



بنام خود کرده او نیز در قمشهٔ اسپهان بفرمان ۴۷۰
امیر تیمور کشته شد

## گروه چهارم کرت

روزگار شهریاریشان یکصد و سی سال است تن اند

۱ شمس الدین ۲ رکن الدین ۳ فخر الدین ۴

غیاث الدین ۵ حافظ الدین ۶ معز الدین

۷ غیاث الدین دوم ۸ پیر محمد

برخی گویند از نژاد سلطان سنجرند گروهی آنان را

از نژاد سلطان غیاث الدین محمد غوری دانند

نخستین شمس الدین



پور ابی بکر کرت است که او دختر زاده ملک رکن الدین

پور امیر عز الدین که فرمانروای ختا و برخی از کشور

غور بود پس از رکن الدین شمس الدین بجای وی

نشست و پس از چندی باردوی منکو قاآن رفته

فرمانروائی هرات و غور و غرجستان و

اسفرار و سیستان و فراه با وی

شد کارش بالا گرفت و تا روزگار هلاکو خان

و اباقا خان همچنان در آن کشور فرمانروائی مینمود

۴۷۲ هنگامیکه براق خان از رود آموی بایدشه
ایران لشکر کشیده بخراسان آمد شمس الدین به نزد
وی رفته پس از چندی بلشکر اباقا خان رفته
چون از او رنجیده بود دیگر او را نگذاشت که
برگردد در تبریز از اینجهان رفت

## دومین رکن الدین

بفرموده اباقا خان فرمانروای هرات شد و
بنام پدر نامیده شد از نروی او را شمس الدین



کهین گفتندی پس از مرگ اباقا خان پسرش علاء ۴۷۴
الدوله را بجای نشین کرده خود بدرجهان رفته دست به
فرمانروائی کشیده بیست و چهار سال پارسنگ نیکونه بسر برده تا برد

## سیمین فخر الدین

پور شمس الدین کهین مردی دلیر بود پدرش او را
بسیار دوست میداشت و برای نافرمانی که از او سرزده
بود هفت سال بفرمان پدر در بند بود پس از رهائی
نزد غازان رفته بکوشش امیر نور الدین فرمانروائی

۴۷۵ هرات وسراپرده داری بدو داده شد پایه اش

بلند شد بسزای نیکی با امیر نوروز الدین بدی کرد پس از

ده سال فرمانروائی برد

## چهارمین غیاث الدین

پور شمس الدین کهین بعد از برادر بفرموده الجایتو خان

فرمانروای هرات شد و پس از چندی برد و از او

چهار پسر باقی ماند شمس الدین ملک حافظ

ملک حسین ملک باقر

حافظ الدین

## پنجمین حافظ الدین ۴۷۶

پور غیاث الدین پس از برادرش در هرات

فرمانروا شد و اورا غوریان کشتند

## ششمین معزالدین

پور غیاث الدین پس از کشته شدن برادر فرمان

روای هرات شد در خردمندی برتر از همه فرمان

روایان کرت بود غوریان را زبردست نموده

سعدالدین تفتازانی نامه مطول را بنام او

۴۷۷ نگاشته سی و نه سال فرمان راند

## هفتمین غیاث الدّین

پور معز الدّین پس از پدر فرمانروا شد میان او
خواجه علی سربداری جنگها شد امیر تیمور پس از
گرفتن هرات اورا با پسرش پیر محمّد و بستگانش
با آنسوی رود آمویه فرستاد و پس از چندی بکشت

## هشتمین پیر محمّد

پور غیاث الدّین در زندگی پدر فرمانروای فراه



و اسفرار و سیستان بود چون امیر تیمور از رود ۴۷۸
آمویه باندیشه خراسان آمد اورا با پدر و برادر و پدرش
ملک محمّد بآنسوی رود آمویه فرستاد و در انجام
انهار انگشت

# گروه پنجمین سربداران

روزگار پادشاهیشان سی و پنجسال دوازده تن هستند

۱ خواجه عبدالرزاق ۲ خواجه وجیه‌الدین

۳ آقا محمد ۴ کلو اسفندیار ۵ خواجه شمس‌الدین

۶ خواجه علی ۷ خواجه یحیی ۸ خواجه ظهیر ۹

پهلوان حیدر ۱۰ خواجه لطف‌الله ۱۱ پهلو

حسن ۱۲ خواجه علی مؤید

هنگامیکه خواهرزاده خواجه علاء‌الدین محمد را



در خراسان کشته شد بامداد روز دیگر در بیرون ده 

باشتین که دهی است از دهات سبزوار هفتصد تن

با یاران یکجهته خود را سربداران نام نهادند

## نخستین خواجه عبدالرزاق

پسر خواجه فضل‌الله باشتینی در فرمانروائی سلطان

ابوسعید از چاکران درگاه بود او را برای گرفتن باج

بکرمان فرستادند از آن در چند روزی بدست آورده

همه را بخوش گذرانی از دست داد پریشان شده

روی بمرز بوم خود نهاد و که اندوخته پدر را فروخته 

بدرگاه شاه برد در راه مرگ پادشاه را شنید

شاد گشته با شتین در آمد و هفتصد تن با دگروه سید

و با پسر خواهرزاده خواجه علاء الدّین جنگیده او را

بکشت و سبزوار را بگرفت سرانجام بدست برادرش

وجیه الدّین کشته گردید یک سال و دو ماه فرمان راند

## دوّمین خواجه وجیه الدّین

پور مسعود پسر خواجه فضل الله پس از کشته شدن



برادر بفرمانروائی نشست مردی خوش خوی و دلیر 

و با مایه و بلند پایه بود سرانجام ملک رستمدار

و لشکر سیاه پوش او را با بسیاری از لشکرش بکشتند

کسانیکه از سربداران پس از وی فرمانروا بودند بیشتری

از چاکران و دست نشاندگان وی بودند

شش سال و چهار ماه فرمان راند

## سیّمین آقا محمّد

پس از وجیه الدّین فرمانروا شد بدست شمس الدّین

سربدار کشته شد دو سال و دو ماه فرمان راند ۴۸۳

## چهارمین کلو اسفندیار

پس از آقا محمد فرمانروا شد و پس از یکسال و یکماه کشته شد

## پنجمین خواجه شمس الدین

پور فضل الله پس از کلو اسفندیار هفت ماه فرمان راند
و پس از آن چهار خروار ابریشم از گنجینه برداشته
از آشوب شهریاری جان بدر برد

## ششمین خواجه علی چشمی



مردی دانا و مردانه بود و بروزگار او کار فرمانروائی ۴۸۴
سربداران بالا گرفت در فرمانفرمائی مانند نداشت
و چون بدزبان بود بزرگان از او بیزار شده
در انجام بدست پهلوان حیدر در سبزوار کشته شد
چهار سال و نه ماه فرمان راند

## هفتمین خواجه یحیی

پور حیدر کرابی پس از خواجه علی بفرمانروائی
نشست و او از نزدیکان مسعود است سپهسالار را

۲۸۹ به پهلوان حیدر داد سرانجام بکوشش برادر خود
خواجه علاء الدوله کشته شد چهار سال و هشت
ماه فرمان راند.

## هشتمین خواجه ظهیر

برادر خواجه یحیی پس از برادر بدستیاری پهلوان
حیدر و بزرگان سربداران فرمانروا شد در
انجام از فرمانروائی دست کشیده اندوخته خود را
از زر سپید سبز و ارزنده گراب کشید گوشه گیر شد





## نهمین پهلوان حیدر

پس از دست کشیدن خواجه ظهیر فرمانروا شد
مردی پهلوان و با داد و دهش بود پس از
یکسال فرمانروائی کشته گردید

## دهمین خواجه لطف الله

پور خواجه مسعود باشتی پس از پهلوان حیدر
بکوشش پهلوان حسن دامغانی بر تخت نشست
سرانجام پهلوان حسن شب بسرا و رفته او را دستگیر

نموده و بکشت یکسال و شش ماه فرمانراند ۴۹۱

## یازدهمین پهلوان حسن

دامغانی پس از خواجه لطف الله بفرمانروائی نشست
و کوس و کرنا بنام خود نواخت خواجه علی مؤید
بجنگ وی برخاسته گروهی که با او همراه بودند
بر او شوریده سر پهلوان حسن را بریده نزد خواجه
علی فرستادند چهار سال و هفت ماه بر تخت بود

## دوازدهمین خواجه علی مؤید



پس از کشته شدن پهلوان حسن بر تخت نشست ۴۹۲
و چون امیر تیمور بخراسان آمد خواجه علی به پیشگاه
وی شتافت و چاکری گردید امیر تیمور کشوری که
بفرمان وی بود بدو واگذار نمود تا هنگامیکه امیر تیمور
لشکری بکردستان فرستاده بود در آن لشکر زخمی
بخواجه علی رسیده بدان زخم درگذشت و کشور
داری سربداران بانجام رسید شش سال و هفت
ماه فرمانراند

## گروه ششم ترکان قرقونلو ۴۹۳

فرمانروائیشان شصت و سه سال شمارشان چهار تن

۱ قرایوسف ۲ امیر اسپکندر ۳ میرزا جهانشاه

۴ حسن علی

### نخستین قرایوسف

پور قرامحمد پسر تورمیش فرزند بیرام خواجه ترکمان که از سرداران

سلطان احمد ایلکانی و دخترش همخوابه وی و بزرگ گروه

قراقونلو بود پس از او بیرام خواجه پدر بزرگ وی



بر موصل و اران فرمانروا شد پس از مرگ ۴۹۴

وی قرایوسف بجای او نشست و همیشه با امیر تیمور سرکشی

میکرد سرانجام تمام آذربایجان ایجیک آورده عراق

عرب را نیز بگرفت و روی بعراق عجم نهاد و باندیشه

از همدان بازگشت و سلطانیه و قزوین تارم و ساوه را

بگرفت و روی بحلب نهاد پس از چندی میرزا

شاهرخ پور امیر تیمور از عراق رو بوی نهاد قرایوسف

نیز او را پیشباز نموده در اوجان بمرد گروه ترکمانان

۴۹۵ و دیگران خرگاه او را بیغما برده و برای گوشواره
زر گوش او را بریده و دو شبانه روز برهنه
در روی زمین افتاده بود چهارده سال و دو
ماه پادشاهی نمود

## دومین امیر اسکندر

پور قرا یوسف بسیار دلیر و زبردست بود و در
گروه قراقونلو بدلیری او کسی نبود پس از پدر لشکر
قراقونلو بر او گرد آمده با میرزا شاهرخ جنگ



نموده و بگریخت پس از آنکه میرزا شاهرخ برگشت ۴۹۶
او به تبریز آمده بر تخت نشست و بر آذربایگان دست
یافت بار دیگر با میرزا شاهرخ در سلماس جنگ
نموده بروم گریخت و پس از بازگشت میرزا شاهرخ
از روم آمده امیر ابوسعید برادر خود را که در آذربایگان
دست نشانده میرزا شاهرخ بود بکشت بار دیگر
که میرزا شاهرخ بآذربایگان آمد فرمانروائی کشور
تا شام بمیرزا جهانشاه واگذار شد از آنجا

## قراقونلو

۴۹۷ بازگردید با میرزا جهانشاه برادر خود جنگ کرده شکست
خورده گرفتار شد و بدست پسر خود شاه قباد کشته
گشت شانزده سال پادشاه بود

### سیم تن میرزا جهانشاه

پور قرا یوسف بفرمان میرزا شاهرخ فرمانروای آذربایجان
شد و روز بروز کشورش در افزایش بود در هر کردار
فیروزی با او بود تمامی کشورهای عراق عرب و عجم و فارس
و کرمان و کنارهای دریای عمان و آذربایجان تا شام



در زیر نگین وی بود سرانجام با بداندیشه کشتن حسن بیک ۴۹۸
فرمانروای دیاربکر رفته کاری نساخت زمستان شده
خواست برگردد سپاه را پیش روان کرده خود از
دنبال می آمد حسن بیک بر سر راه او آمده او را
بکشت پیکر او را به تبریز آورده در مظفریه بخاک
سپرده شد مردی بدخو بود سرداران را باندک
بهانه میکشت و آئین را خوار میداشت
پسرانش محمدی میرزا و ابویوسف میرزا

٤٩٩ نیز گرفتار شدند مهدی میرزا کشته و ابو یوسف
میرزا نابینا شد سی و دو سال پادشاهی کرد

## چهارمین حسنعلی

پور میرزا جهانشاه در زمان پدر در دز باکریه
در زندان بود پس از پدر بیرون آمده بر تخت نشست
و نزدیک بیست هزار سوار برا و گرد آمده و چون
بیست و پنج سال در بند بود کم خرد گردیده مردم پست را
پرورش مینمود و انرا خوبی پنداشته حسن بیک



آق قونلو رو با آذربایگان نهاد حسنعلی او را پیشباز ٥٠٠
نموده در نزدیکی آذربایگان از وی شکست خورده
بار دیگر گروهی گرد آورده در همدان با حسن بیک جنگ
نموده گرفتار شد پس از چندی خود را بکشت
و شهریاری قراقونلو سپری شد دو سال فرمان راند

# گروه هفتمین آق قونلو

هنگام فرمانروائیشان چهل و دو سال اینان نه تن اند
۱ حسن بیگ ۲ سلطان خلیل ۳ یعقوب بیگ
۴ بایسنقر میرزا ۵ رستم بیگ ۶ احمد بیگ
۷ الوند بیگ ۸ مهدی میرزا ۹ سلطان مراد

## نخستین حسن بیگ

پور علی بیگ پادشاهی دانا و با توانا و زبردست
پرور بود بروزگار وی آئین محمدیان بالا گرفت





آموزش خانها و پرستش گاها و پلها ساخت در آغاز
بر دو پادشاه بزرگ فیروزمند شد یکی میرزا جهانشاه
دوم سلطان ابوسعید باری هر دو عراق و آذربایجان
و کرمان را بچنگ آورده با نژاد صفوی دوستی
بسیار داشت از آن روی دخت خواهر خود خدیجه
بیگم را بهمخوابگی سلطان جنید و دختر خود علم شاه
خاتون را به سلطان حیدر داد سرانجام در تبریز
بمرد پانزده سال پادشاهی نمود

## ۵۰۳ دویمین سلطان خلیل

پور حسن بیک پس از پدر بشهریاری رسید و دیار بکر را ببرادر خود یعقوب بیک داد یعقوب بیک با او بسرکشی نموده باذربایگان آمد سلطان خلیل با او جنگ نموده شکست خورده و کشته گردید شش ماه فرمان راند

## سیمین یعقوب بیک

پور حسن بیک پس از کشتن برادر بشهریاری نشست جامه را بسیار دوست میداشت کار جامه سرایان برو گذارد



بالا گرفته دوازده سال و دو ماه فرمان راند ۵۰۴

## چهارمین بایسنقر میرزا

پور یعقوب بیک پس از پدر بکوشش صوفی خلیل بپادشاهی رسید و چون کودک بود کارهای پادشاهی با صوفی خلیل بود گروه آق قونلو و دیگر بزرگان بفرمانروائی صوفی خلیل نساخته مسیح میرزا پسر حسن بیک را بپادشاهی برداشته با صوفی خلیل جنگ نموده شکست یافتند سرانجام رستم بیک لشکر گرد آورده دو بار با او جنگ نمود

۵۰۵ بار دویم در نزدیکی گنجه کشته شد یکسال و شش ماه

فرمانراند

## پنجمین رستم بیگ

پور مقصود بیگ پسر حسن بیگ پس از کشته شدن

مسیح میرزا بردست باینسقر میرزا در بند بود پس از

چندی بیرون آمده بشهریاری نشست سرانجام

احمد بیگ پور اغورلو از ارزنة الروم

بر او لشکر کشیده دو بار باوی جنگ نمود در بار دوم



رستم بیگ گرفتار و کشته گردید پنجسال و شش ماه بر تخت بود ۵۰۶

## ششمین احمد بیگ

پور اغورلو پس از رستم بیگ پادشاه شد پس از

یک سال در جنگ قاسم بیگ کشته شد

## هفتمین الوند بیگ

پور یوسف بیگ پسر حسن بیگ پس از احمد بیگ

به کمک سبحان بیگ بشهریاری آذربایگان

نشست سرانجام از لشکر شاه اسمعیل شکست خورده بدیار

۵۰۷ بکر رفته در آنجا بمرد

## هشتمین مهدی میرزا

پور یوسف بیک پس از کشته شدن احمد بیک گروهی
از بزرگان او را در عراق به پادشاهی برگزیدند و در
نزدیکی اسپهان در جنگ سلطان مراد کشته شد
یک سال فرمانراند

## نهمین سلطان مراد

پور یعقوب بیک بر فارس و عراق دست یافته



۵۰۸ چون شاه اسمعیل رو بعراق نهاد او به بان رفته
و دیگر روی کشورداری ندید و در دیار بکر بدست
لشکر شاه اسمعیل از زندگانی نومید شد
و کشورداری آق قونلو سپری شد

## گروه هشتمین اوزبکیه ٥٠٩

روزگار فرمانروایشان جز از شهر های عبد اللطیف
خان که پدید نیست چهل و هفت سال در نهصد ها
وراء النهر و خراسان آمدند ایشان شش تن اند

### شاهی بیک کوچکونجی خان ابو سعید خان
### عبید الله خان عبد الله خان عبد اللطیف خان

## نخستین شاهی بیک

پور بداق سلطان پسر ابو الخیر خان که از نژاد توقتیمور خان



پور چنگیز خان است شاهی بیک فرمانروائی دشت ٥١٠
و آنسوی رود آمویه را از چنگ فرزندان امیر تیمور
بیرون برده پس از نه سال فرمانروائی سلطان حسین
بایقرا پادشاه خراسان بمرد لشکر بخراسان کشید
فیروزمند شده در خراسان بکشور داری پرداخت
سرانجام بدست لشکر شاه اسمعیل در مرو کشته گردید
دوازده سال و شش ماه کشور داری نمود

## دویمین کوچکونجی خان

511 پور ابوالخیر خان پس از کشته شدن شاهی بیک
در آنسوی رود آمویه بپادشاهی نشست و پس از
هشت سال فرمانروائی بمرد

## سیّمین ابوسعید خان

پور کوچم خان پس از پدر شهریار شد و پس از
چهار سال پادشاهی درگذشت

## چهارمین عبید الله خان

پور محمود سلطان که پسر برادر شاهی بیک خان



512 بود پس از ابوسعید خان در خوارزم و آنسوی رود
آمویه پادشاه شد و چندین بار بروزگار کوچکونجی
خان و ابوسعید خان فرمانروائی خود بخراسان
آمده و با سرداران شاه اسمعیل جنگها نموده
و بیشتر شهرهای خراسان ویران و مردم بسیار کشته
گردید پس از دوازده سال شهریاری بمرد

## پنجمین عبد الله خان

پور کوچم خان پس از عبید الله خان در دشت

۵۴ دبسوی رود آمویه پادشاه شد پس از شش ماه درگذشت

## ششمین عبد اللطیف خان

پس از عبد الله خان بشهریاری رسید

او نیز پسر کوچم خان است



## ۵۱۴ گروه نهمین افغانان غلیجائی

روزگار فرمانروائی ایشان هفده سال دو تن اند ½

۱ محمود ۲ اشرف

## نخستین محمود

پور میرویس که بروزگار شاه سلطان حسین از

ستمکاری گرجیان برای دادخواهی بدربار شاهی

آمده داد رسی نیافت از آنجا بخانه خدا رفته پس از

برگشتن بقندهار آمده گرگین خان بیگلربیگی را بکشت

و بفرمانروائی نشست پس از این داستان کیخسرو خان
بکینه خواهی برادرش گماشته شد او نیز کشته گردید
پس از آن محمد زمان خان شاملو فرستاده شد
روز راه برد میرویس را در قندهار پایه بلند شد
و با توانائی بسیار هشت سال فرمان راند پس از وی
محمود فرزندش اسدالله خان فرمانروای هرات
و فراه را بچنگ آورده بکشت و در هنگامیکه
شاه سلطان حسین در قزوین بود این را نیکو شمرده





بدربار شاه رسانیده بزرگان بداندیشی او را راست
پنداشته شمشیری برای او فرستاده او را حسینقلی خان
نامیدند و فرمانروائی قندهار را باو داده محمود به بهانه گرفتن
ابدالیان بسیستان آمده و کرمان را بچنگ آورده باصفهان
رفت چنانچه در داستان صفوی نگاشته ایم چندی
اصفهان را در میان گرفته سرانجام دیهیم و نگین را بچنگ آورد
زر بنام خود کرد پس از چندی دیوانه شده اشرف
او را در نهانی هلاک کرده فرمانروائی را بنام خود نمود

۵۱۷ دو سال فرمان راند

## دومین اشرف غلیجائی

چون محمود را بکشت فرمانروا گشت بر شیراز و کرمان
و قزوین و طهران دست یافت و قم و کاشان را نیز
بچنگ آورده و زر را بنام خود کرد و از آن روز زر ایران
بنام او است که اشرفی نامند سر سلطان حسین بریده
بجهة احمد پاشا فرستاد پس از چندی با احمد پاشا
آشتی نموده بگرفتن سمنان و آنسامان رو نهاد در



مهماندوست دامغان از لشکر نادرشاه شکست خورده ۵۱۸
بجانب اسپهان گریخت نادر ویرا دنبال کرده در
مورچه خورت جنگ در پیوست اشرف تاب نیاورده
اندوختهای خود را از اسپهان برداشته بشیراز رفت
و دو تن از دختران شاه را برداشته رو بقندهار
نهاد چون برای کشتن محمود بقندهار نمی توانست رفت
رو بگرمسیرات گذاشت ابراهیم پسر محمود کسی بسر
راه او فرستاد و او را بتفنگ بکشت پانزده سال فرمانروائی نمود

## گروه دهمین افغانان ابدالی

روزگار شهریاریشان هیجده سال شمارشان سه تن

## اسدالله خان زمان خان ذوالفقار خان

## نخستین اسدالله خان

باپدر خود عبدالله خان سدوزائی نزد کنجر خان
رفته بزرگ ابدالی شده بهرات آمدند در آن روزگار
عباسعلی خان شاملو که فرمانروای هرات بود هر دو را
گرفته در بند نمود در همان هنگام قزلباشان هرات





شوریده دست عباسقلی را از فرمانروائی کوتاه کردند
اسدالله خان با پدرش از زندان گریخته گروه بسیاری
گرد آورده اسفراز را گرفته پس از آن جعفر خان استاجلو
که بفرمان شاهی پیک فرمانروای هرات بود جنگ نمود
و او را دستگیر و هرات را بچنگ آورده کشتار و یغمای
بسیاری نمود و کرسویه و غوریان و بادخیز و
فراه را نیز بر کشورش بیفزود و با فتحعلی خان ترکمان
که پادشاه ایران او را بسرداری گماشته بود جنگ

 نموده او را بکشت کار شمن بالا گرفت و توانائی بسیار
بهم رسانید سرانجام محمود غلجائی از قندهار آمده با او
جنگ کرده وی را بکشت پنج سال فرمانراند

## دویمین زمان خان

پس از کشته شدن اسدالله خان و برگشتن محمود غلجائی
بفرمانروائی نشست هرات را بجنگ آورد عبدالله خان
پدر اسدالله خان را دربند نمود جعفر قلیخان و دیگر گرفتاران
قزلباش را بکشت بزرگان شاه ترکستان او را غلجائی را



بسرداری گماشته روانه هرات ساخت شد در دشت 
کافر در جنگ روی داده سردار کشته شد و افغانان را
در آن سامان توانائی بسیاری بهم رسید چند سال آن
کشور را بدست داشتند تا آنکه تیغ نادر آشوب آنها را
فرو نشاند هفت سال فرمانراند

## سیمین ذوالفقار خان

پور زمان خان چون محمد زمان خان افغان که فرمان
روای هرات بود پس از دست یافتن محمود باصفهان

## افغانان ابدالی

۵۲۳ باندیشهٔ شهر توس آمده چهار ماه آنشهر را در میان گرفته
سرانجام کاری از پیش نبرده بهرات رفته افغانها باو
شوریده ذوالفقارخانرا از شورابک آورده
فرمانروای هرات ساختند رحمن پسر عبدالله خان
که پدرش بروزگار زمان کشته شده بود بخونخواهی
پدر بهرات آمد شورشی برپا نمود افغانها برای فرو
نشاندن آشوب ذوالفقارخانرا باباخرز و رحمن را
بقندهار روانه کرده اللهیارخانرا از مولتان

## زمان خان

آورده فرمانروا کردند بار دویم برخی افغانها ذوالفقا
خان را از باخرز آورده آغاز خودسری نمو
افغانان سر از فرمان هر دو پیچیده بر
فرستادند و پس از آنکه رو آوردن نادر رسید
فراه را به ذوالفقار خان و هرات را به الله یار خان
داده سازش کردند. و شش سال در آنسامان فرما
روائی کرده سرانجام به تیغ خشم نادری نابود شدند

٣٠٥